



سر صوفی که سببه ی بدست  
کریان دشمن چو تان گرفت  
نخیزد که خاک بر سر کشد  
غلبه که از خواب بیدار  
چو کشتش زده و طرف شد قوی  
شدند آن نمر بران مردار  
بدریوار از طرف صغری  
نخیزد آن چشمه در کریان  
شد از خشم صاحب توان زان  
بشیر کین کشته شد کشتن کرد  
از به غل سببان کرد  
بود که در زند که به میسر  
در آن دو مدعیل شیرید  
در آن شهر غارت پرستان  
تبریز قد آن در سر و بسین  
بناختن شتابند و لشکر همه

زنده بودم تا چو پایست  
نخیزد و در جنگ تان گرفت  
نخیزد که پایست و قهر کشد  
بشنام آید که چو پایست  
شدند و شده است خبر دی  
در آن شهر از طرف رگش  
ز رخسار کشته زنده بود  
زاد و شد شیر مردان  
بغل و تبار و بشان کمر زان  
نخیزد چو چوین کشته کرد  
تیر و اس داشت و خرم  
شد و عاز از چوین شیر  
تبار و چوین کرد و کله  
هم از در هم از چوین کرد  
تبار و چوین کشته کرد  
هر که کان در نزد و کینه

سودش تا چنان کن	مکونپ ز کردن از پنج و پنج
در خشتی که می افشند	بیک دم ز خشت بر خشتند
ز دم کشان خوش زنا خویش	سر اسیر در کار دم و کیش
سر اسیر کی بجای پشتر	که سیر که این رود پشتر
بجکان خون شیرینه دوزخ	چو در افشایان ز خشت و برق
روان روح خندان بوی سپهر	گوشه خون در پی ارواح هر
نه از ششکان بیاروین	پرا بجان و تن آبسان زمین
بهر گوشه قتل خون بود دوزخ	بدونیک را پس می کرد دوزخ
ز برده امانده پسران زخم	شده آن کو جای کشت و جلد
در آینه پند مردم یک	پرسیده و ران با جیت آدمی
در آینه ز جیب بند و خندان	نشایند و ران را دخی لونی
سپهر از سپاهان برآوردود	دران زنده که است جز زنده
نه بران درویش و قصر شاه	شده از سبیل تاراج بیکر تاج
ز گلوله در و ز تاجام زور	بهر دزد و کمان تا ران کر
نسیم ز در بخت و کیش نامه	نه صد بار و چستر و پشتر نامه
نامه آشکارا ز حسیر نامه	نماند و این سینه نامه ز نامه

<p>             از غبار شسته تا به راج دور              یکی شد بختبینه بختبهرم              شکستند غیس غیا لیرقام              ز پرورد وینهای جیسج کبود              بر دند بختبیر و در بختند              شده که خدا کشته با نوایم              کینت کل دران مانه سالم نه غا              که کشتی دران شهرند رستخیز              نزاره در سر ابراهیم خستند              سر کشته جفا و بار و هزار              غضب و ابران قوم شد رستا              غنیمت بدی برک کای ز باد              کوپشت آران می بدل کیمیا              در اینیه اصل تا تو اقم شود           </p>	<p>             آفرید پذیرفت یکسر مستور              شکستند غم غنیمت بی ارم              بر دند بود آنچه کایشان غم              گرفتند در غناها سر بر دند              خضر بر خاند هم دوستند              بر ابراهیم بختبیر              شد ابریه در ان بختبیر              خنان آتش مشتند که دند تیز              ز قراج کشتن بر خستند              بدستند در ابران کارزار              بهانه قمر و امانه ایست              نه اگر نخواهد ز طوفان جاد              ز اینیه بیا بیه نه ساقیا              بمنده که کشتیر باقم شود              ترجمه حقوق آن سر کسر افرار بختبیر           </p>
---	---

کند عجل از ایست این مرقد	بدین گونه سپید این قافله
که چون که دستش را از نو کار	سپید چنانکه از نو کار
تجارتش بیک شیر از برد	جانی با آرایش و ساز برد
کشتن شیر از چنار بود	بخان کج نشسته کلفت در بود
مگر انبار بهینه رسید برش	نه در بسته نه با بخان برش
منو شدش کف این نام	رنگ رخسار خورشید و کام
نارانی و تورانی و می شد جدا	شدن آن دو بانو یک که خدا
گرفتند آن مظهر خلاف	نمودند شیر و در خلاف
از یک درش جدا آرا گشته	همه زان ای و ده ای و آن گشته
شدن شیر و باوشتان امیر	جوش این شطرنج روان پذیر
شدن فرخ این منو خنده	بکره از پیشینان ره نایب
کعبه خان کعبه و او شاهان	بیمبخت و آری در پستما شاهان
جنت است برسم ساری پهن	که گاه است از کج و گاه است
بر او محبت یک استیج کن	کست سرکش که بر او زین
شودن شتاب و مهر عرش مای	همی تاج پسرگاه نطق پاپ
شدن شیر و شیرانیان نه کانی	فرستاده و گدا از آن گانی

<p> بشنیدل برید قلمه زاده  بشیر از شد همد هم زور  که شد از هم جبرج کر و تیر  کیطه در آید بآب و گیاه  نه آب پستی دانه رستنی  که در نوب بر دنیای از غدا  تیمم بر یکا کت و آورند  که سیلاب صحرای از شهر  خوبه است اثنان بر سرای شهر  به دنیای جبرج فرزند و مهر  سواد پسر قدش آید مقام  که آمد سبب پشته آن شهر و شهر  پایان کتب که از یکا کت  شد این سینه زنده از آب  بر آید پست مسکنه دل زور  که آمد خمرای شاد ز غدا </p>	<p> بر این پیش نام تازنده  یک کشت جنگ جهان را  که سر حد جبار شد رستخیز  رسید از روی شاد و سپاه  از آن تنگ جهان و دوق و سپاه  که پس آن جبار کاد و زور و سپاه  که سبب در یکا کت و آورند  خبردار شد کار و سپاه و مهر  پادشاه بر پیش و سپاه و مهر  شاهان بر پیش و سپاه و مهر  نیز از شد تو پیش و سپاه و مهر  خبر شد بقایان و سپاه و مهر  رسید از آن و سپاه و مهر  ز سپاه نشین و سپاه و مهر  نیز از شد و سپاه و مهر  نیز از شد و سپاه و مهر </p>
--	---

کدامی خوشندان دانند و کار	ببین که نه فرمود و نه بشمار
بگویند هر یک ز پیر تا پیرین	چو آید در باب جسته سخن
چو آمدوران سخن بختند	در کان جسته و کوه بختند
نفسه آنگه داریم از ایشان	سین آنگه باین قوم ناهفت
نخواهد شد بپره آبخا بزرگ	مگر این دشت خالی بکوه از کرک
ازین بان مشکوین طرفت	اگر خسته کرد اینیم دست
نیز زوشبشی شمع با بر باد	بندیم اگر در برین تند باد
حد در کین کا به سپهر ایاند	باین کردیت که چسباید اند
سرایش بخیر یا سرایش فروش	در چسباید باشد تو در فروش
بخش که چون توان کرد در کا	بود در دقت دشمن گینه جوی
کشید بر بزارش نشد ز جوی بجا	در ازون پیش روی دشمن فرج
یکی بود اندیشه آن کرده	بازیش شاه ارادش کوه
پس کلاه جبهه و چرخه نزار	ز دقت شد ز شیران دشمن کار
همه بگو آرا سپهران حد کا	مقدم نشینان در کا شاه
سره سروران بخت کوه	مگر شیخ شهادت به جم شکوه
ببینه انکسین سحر می شود کوه	شد آن نر بران کرد کوه

بر اوقات آن بشناختند	ریش را آن چشم سرمد آستند
آن در جبینان جنت انگشتند	نور خاک مجرا در آن میخندند
زبانهای شیرین گیسو بختند	زبان فستق شده از آبستند
سینه نه از آن قوم سر جانند	خنده از ایشان نهان گشتند
ریش بر آن تاب رو با سپهر	بختند در دوشانی و پستیکر
بکلی دل شده را شده فرغانه	کوچیده و شده با در و در چرخ
و کرباره اندیشه فرسای عهد	بگردن کشتن گلبرگ آری شده
که ای جانمند آن برین کجای عهد	نظر و حست از دایمی کرد
بختش آفت این دیار	بایدیشته او بود خفته بار
طراوت قاجار جنبگیر است	هر شیر شاد شده خور زیست
پوده آتش تحت توران زمین	چین او بود ملک و اور کین
ای ملک زمین آن حجاب کرده	شده و ابر این آفتاب بلند
از بای اندیشه طرد و کشت	نشیمن آرام و دل شکست
سپهری قیاق باید کشید	بانهای آفتاب و رسیه
خدا که خفتهی رای سرگ	بسته بدو طبع خرد و بزرگ
قلب کرد و شکوه جان بر روی	ز سر کشور آرای و سر کشور





بوی پند و ده شد سسر و کاکار  
چهل روز و ده و ده و ده و ده  
خداوند از آن کشتی شد  
شیخ اعظم آمد و بر سر جوت  
زیرانی بایستد بماند  
و کرد به شد و ده و ده و ده  
وزان بس شنید و ده و ده  
جایزه و ده و ده و ده و ده  
ز بهمان تازی و ده و ده  
برآمدند و ده و ده و ده  
وزانچه و ده و ده و ده  
بسیار جان شد و ده و ده  
یکی گفت زانکه کینه و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
پیشانی شد و ده و ده و ده

دراز غریبش جوت و ده  
وزان چینی و ده و ده و ده  
بسی شکر کرد و ده و ده و ده  
وزان در شد و ده و ده و ده  
رسیدند ریاست و ده و ده  
بهم زین و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
زمانه زان و ده و ده و ده  
بازایش و ده و ده و ده  
بسیار و ده و ده و ده  
ساده و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
سوی و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده  
و ده و ده و ده و ده

که ز پادشاه صبح از حجت در	در روزی ز سینه و سبب تر
کنن رنج در جنگ با زود و پست	که از صبح تا غروب توانی نشست
زیستگاه کار زشتی درین	رسته تا نیم از عیسای حجت
نیاید بود جنگ را لشکرش	که کشتاید از آشتی کردش
که اندیشه سرگشته باشد دران	به ان میگویند و در سبب کی کران
در صبح را سپید کرد و کلید	زیستگاه و نقش خان رسیده
پس خدای برین دران کجاست	رسانید منون اگر ایستد
دران بگردان طلسم از غایت	که تان تو این دوشه آفتاب
وزان تربیت غمزه ام تو شست	وزان فرزند دانه شده غمزه
وزان دید این به رسم او حق	چام از ان محسوس کردید بر
پس سود کردم چو ناخبره ان	من از شر و بختی و شر بدان
خدا کرد اندیشه کو تمام	خیالات فایده ببرد از هم
که کردم تیر میسره بر چاک	بشاکتم از کرد و خدایه
که در سلاخ آن خیم کار کنم	یکه زده است گذار یکم
ز شسته بیاوند و پادشاه	به نقش را خاق محسوس
که بر چاکم از ان بختی	انیدم خفایت از ان بختی

<p>         بر روی آردم آردم کشید          پیویم بکشد راه چنان شاه          بدین گونه بکشد لب در آید          باد و دم غنیر احسان بود          که زانی ز دشمن جدا گشته          شد هم جدا جدا تا گم بار گشته          که ز بود در کار بخش زبانی          را قسیم گیران زمر کشوری          تنف شد سینه مردم کا بدم          ز دم آتش کینه در بخشش          در آید زیر بخشش تمام          نشادم برادر کن بخشش          بدیش غرض کوی را گشت کرد          مراد و چون دید شکست و خط          نشست تنگ آردم بر کشید          باد و پستی کردن از جیت       </p>	<p>         که این بار خط خطایم کشید          نه چیم و که سر زنده فاش          جیت سپهر شریا جاب          را کینه با بخشش غان بود          و راهی که آورد و سیم پناه          به جوار غان و دایم آواره گشته          بکین ارس چون به پیم میان          سوسه جت بر دم کانی شکری          پس از جیت راه و دما بدم          سید با خستم روز با بخشش          به خشی جیت به ختم به عام          به از خستم رایت خایشش          تنه غمت من فراموش کرد          سوی ملک ایران به زخم بجهت          نشست تنگ آردم بر کشید          که کرد و غم و تنه جیت       </p>
--	--

کسی که در آن حدیث است	کسی که در آن حدیث است
بسی حدیث است و چون گفت	بسی حدیث است و چون گفت
و بیخس زاننده آمدیست	و بیخس زاننده آمدیست
کوی میروشد ازین وف	کوی میروشد ازین وف
زبان و دل و هم راست نیست	زبان و دل و هم راست نیست
نویستاده بر فرب آمده	نویستاده بر فرب آمده
ز آن هزار بهر پند است	ز آن هزار بهر پند است
سروشین گفتن افکنده	سروشین گفتن افکنده
ماند از دست استی	ماند از دست استی
کند در عرض تو به ناپاک کش	کند در عرض تو به ناپاک کش
جو ضم جانده ییش خواپان	جو ضم جانده ییش خواپان
کسی را گنبد کون باشد مرث	کسی را گنبد کون باشد مرث
ز دشت کند داشت آینه	ز دشت کند داشت آینه
خویش بر جنبید لشکر بجای	خویش بر جنبید لشکر بجای
باز شکرین شکر بل شکر	باز شکرین شکر بل شکر
جو جوانی بحث صلاب مرث	جو جوانی بحث صلاب مرث

در آن وقت پاک بن بخت  
 از آن روی کشای رخسار  
 از آن روی که رو نهایت  
 بود ز رخسارش آب نلال  
 بسایه آن خاک بر سر کند  
 کشید آن سبزه که آن مرغ زاده  
 که این در آمد خلیل کران  
 که نایب شد آن جواب جانش  
 و او خوش شد نام خان بر تن  
 به بیخ که آن زن از آن سبزه  
 بر آرد در ایست خان  
 به او ایان در یزد که در حیر  
 خان در بس پر دای حجاب  
 که چسباید گوشت بود استشم  
 در پستی ایم و تنگی اسبال  
 شد آن در خان بکر خوش  
 که زرد و یک شد ز دایر شمس

مهر سید ازین قلم صید افکنان	مهاشید زنده زنده دایمان
یو و طو شیر نجسیر و کور	خور و نازین جوب شیرین و کور
ز صیدت شیرین زود و دند	نار مرغ بر میان و صیدت
نیز از آنده ناز که صیت	ز بهویس بخیر دانه دولت
مکک و تیو غور دشت یار	تعباب شهرش باشد نیاز
بود و صیدت فانی دانه جوی	عقاب بی بد از دانه خوی
عقاب که صیدش بود زیر پال	دانه فرا بی و مشک پال
خود پان چو زیت پور و دانه	پیشکان جان طعمه کم خور دانه
بود و صیدت دانه صید فانی	جاده نشسته دانه پور و دانه
پار صیدت زینا صیدت	سبز دانه باید بی صیدت
دکر و دانه شک نجسیر	نشا و شکارش جان کور
شدن ناز بران آینه شکار	برانداده آهو بر آهو سوار
شکار صیدت بران آهو سوار	کشت و دانه بر قند کور
سایه روان شد بریم شکار	بودن از حساب و دانه
و صیدت هر که بود و دانه	شدن بی کور و دانه
کمانی صید افکنان	کشت و دانه و صید افکنان

در آمد ز دوشی بجای بویش	که شد از نیا فرودش و خوش
ز تیر شکار ز تیر تیر تیر	زین و پاسبان پندار یوز و پند
که تیر شکاری که در کله شد	خود و جیش با بر سر افشار شد
در دشت پر شبنم و تیر و	که در همدی که و تیر تیر
چو مرغ اجل مرغ بخت و بال	در آمد بر بنیاد آسودن و بال
بمان تنگ شد بر و در و	ز تیر تیر در آمد بشور
ولی تیر و آسویس نام زین	چرا ز نیا ز یوز آسویس
که تیر از یوز تیر و تیر	چون مرغ چاک که در دشت
چند در دشت سید کاه در از	که در تیر تیر که تیر
چون تیر و آسویس تیر	تیر تیر بر و از تیر تیر
خود مرغ از دشت آسویس	شد و از ز و سید بالان و بال
که تیر تیر کاه و خراب	زین کرد که دو پیر از تیر
ز تیر و تیر و تیر و	یک تیر تیر از دشت
که تیر تیر تیر تیر	ز تیر تیر تیر تیر
بیر از تیر تیر تیر	فرو شد غم سید و تیر
ز تیر تیر تیر تیر	شد دشت و تیر تیر



در ان است عمری ایران بجزیر	ز آید و کسبیر فرو نه سیر
بی سیه آنکه به وصل کون	سوز ز شک آنکه دل اصل فن
نزدیک کردن دلیران ز شایان و دوری غیر نگار در او چرخ از روزگار	
تاریان در حدیثه برق آفتاب	
سپیدار بر طره آورده گاه	پیرین که نهک است صفت بیاه
که صاحب تران فریدون اساطیر	بفرود ملک و شکر بی پیاس
حد و من خضار و طبعی گشتند	در دوست را که آهنگ کند
شور شش در آید کی خضر گاه	بکسبید نامی بلر زید ماه
شدند آهین بی سیه و جان	بر اسپهان گفته نذر کسب و جان
ز پرده فرق دیران اساطیر	چند تران فریدون شدند از قطعه جان
کلاه آهنیان که بالشت	ز که هر منشا اندیر کوشت
هیا چو سیر که دان که است نیز	ز ده غنچه بر شورش است نیز
صلابت بر پاک شیدا بر شان	شدند شکر که در گشتان
در آهین سیران که با کرد	نیز تنیغ و کسب که با کرد
سیک را کی فی کاه زید فر	پل خضار و زده را زید فر
یک جان بستان نیزه بر دوش داشت	نکستند زده ای در خورشید داشت

یکی زور کردی کان آغوشه در	سوی خاک کشیدی چو بلی بران
یکی با شسته کردی غوغا و دم	زوا و پسته بر تارک بادیم
کجا در جسد آن دگر برجا	کف را در آور و در دشت
از آن پروانه سیر یکی رستی	چو رستم که سر پرده لی عایشه
مکش بر مردن رو در مصاف	هر بنده و اراغ را شکاف
سراسر لبیده آن خنجره کدار	از ایشان نیکی ز رخسار
چو صفا بر آراستند آن بیا	بگفت خنجر و تیغ خنجره کدار
از آن پس چیت کشان کریز	کجا و کشیده در زیرین
چرا کشیدی و آن کا و دم	بمان شد هم او از روی چشم
شنیده و آرد و در کار	بر آید بگردون بنده آفتاب
چو کشید طرف مرصع کلاه	شد و کشید اشک کوی او
زیر یک قبر رفت سپهر	چو زیر سپهر جاکمیر
بیطا ره آن سبزه کربان	روان شد آفتاب در صافان
بر سبزه آن ز آور کبیل	یعنی ویران چو قیاس خیل
تو بمان ای چو تپا درخت	رسیده آن خدیو صفای خست
سراسر ز چو تپا درخت	ز چو و از کار سست کار

یکایه بسیجی بسکاکه فرد	در شیر مردان آینه نشسته
پیشتر چنگیز کرد اهرام	چاه و خرو و آید از تنه کاه
خودزانی از مرغ شرف گوئی	یکی تینه ز دیو شایا شبی
حاناکه از برق و از باد آید	بسیج برق و در شمع یار
زین پوختی از شرادش	در پیک نیسی اگر بدش
کشیده قلع پس زرافشان	چاکه نشنیر خند سپهر
کو آیت در سلاطین ترک	زبانه در آید باین ترک
کشیدش به پایا که بایستش	خانش به انگیز از دشتان
کرای تحت گیری ترخان ترلده	وزان پس زبان و جاکش
همانده جان جاودانت بکام	کنک جاکر تبارده خستر غلام
سرشش واقیر و تن در سر لعل باد	تنه پیکال تو بر بخور باد
ز غصه غایم نام نشان	اشارت سیکه که با جاکران
پی سوختند شت خار چسبند	کنیم کان دشت زاده کیسند
بن آن خیا ترا هم بر زمین	به اندک پیکان نشانه ز زمین
کریه از آواز گنجینه شیر مرد	مزاران دوده و دام محرانورد
سویسم سر و ران گووه کران	بشیر رضا دیم احب قران

از آن شیر ز غار چو بکشت	نموده نوازش از آنجا که گشت
از آن کس کشیده صفی با بوی	خدا داد او شیر خونی تعجب
در آئین کردیت تو را بیکه	که بهاد دل خصم را زانجا که
سراسر کاینه کا بنایدست	بمیر و بی پل و بکین بکین
یا بکجه چون که آرد رهسپار	سنگافند برش از کور سوار
بند و اگر دید تو پیشش بود	کشایدش از دم بر بیکه بود
مگر از غلبه بیکه ترشان	به از ترشان من ترشان
کاینه تر بانی صفت تر بر	نویان کا بنای رستم زار
صفی در مقام تعجب بود	مگر زرم آید تعجب بود
چون قانی بانی نه شیر کشید	بیج ایند مهر ز غار کشید
خدا داد آن شیر دل بی درکن	خود بیت از پشت زیر بیکه
شکر اشکی مسرور صبح امید	زین زیند و قاپس سفید
کرفتیش برسم خدای جهان	کشید پیوسته زان تو زانی
بس از شداد دست تر برترک	تا گفت بره کما بر بزرگ
کراچی پیوسته در ترک و غرور جم	درست را بکین نیند غرور جم
نود ساید خمره در بیکه سپهر	شب و روز ز فغان برتانه و سپهر

خوشتر خاک را بر گشیم	خوشتر خاک را بر گشیم
بر برق آه بریش بر تن	بر کوه آه بر سر کشد و تن
که رسد مکنید از خودی	کجا نبرد از کوه و بشن
بر اند که من شکسته است	کجا رفت و پستم که در نبرد
بانی جنگ جزو شیر خور	بسی کرد صاحب توان کشیدن
جنان باید شد پیروی دیگر	و زانجا بدست جان شکوه
سزای شیخ تیر و پند و نژاد	یکی دید و نیست صلابت نهاد
که آید در جان دشمن زیان	بیا نیاکین بسته پند و زیان
میزر هیس در و گش پست	و سید ای بکنی و پلان است
چون که سنان مهر سازان	بر هم عرب نبرد بازان
بر دشمن نبرد ز جان کوه	نشد از پنهان کین و کوه
فروست از روی غارت	نبردای زین شیخ تیر و پست
کشید و شیبی منبر را از دود	پستوران سر فراز دود
کندی سپایه ذات یک خدای	بگفتش و آرد و دست بکای
جان زیر انگشتین تو باد	سپهر برین در کین تو باد
و گفتش سپهر دیدن ماه و مهر	نمود و سپهر کجاست سپهر

کینم اربو درایت ای مور	چنانکه یک خط زیر او
یکم دستار جم از سرش	بندیم دیگر درون قفسش
که کو به ازین شست جوشش	که همچون کیه بسته اند ازین
پسند اگر میت را بنج آب	شود هر پش آب از نظر آب
زنده است آن خطه زنده	که شسته بسته کرد و از زنده
تجین اول بجهت و نه شاه	پنهان شد بر کلاه
باقی از آنجا شسته کباب	فنا آب شد نعلت شسته کباب
وزان پس غیبی رسید آن خدیو	که از سرش آن دیو که غیبی
دار این جلین ز سر تا به پنهان	وزان حسیره مانده پسر کن
علی رسا و در اوچ سپهر	شده و همچو سپهر علم با و مهر
همچو سرافراز ملک قباب	عزیز شرافت و هم جناب
فرو آمد آنکه با من نورد	بر خورشید این قلعه لا جورد
ادب را جو شرافت و ارجمند	به دنیا که بایست شد کار بند
شد آن طرفه و با جبر و سب	طرا زنده و مرغ و چا پر و سب
مختار ای دل محمد و امام	مختار ای دل محمد و امام
تشار از رخسایت محاسن	فرا زنده قدر و بادت قدر

در کباب تنش و نصرت قرین	برست طعنه باد انکس سر
میشد در وقت ای شمشیر	ز من سبوت بود جبهه وار
چاکبیه صاحب قران زمان	از اجل و غریب شد شادان
نمکفت و پیست فرزند را	سراشته ذکر آن خردمند
بر چیده از انجا فضا کسب	عین خیر و یکرشته از جبهه
نظاره کنن سپید و کاکا	بغیر سوسان شد آورده
سایه نموده شد روزن از چای	کز آن خیره شد دیده آفتاب
از آن مرسیک بهر از دیگر	وزایشن حق و ز عدلش کرا
سیدان شد آن زرجونی دیر	ز قند صلیب خیراته بریر
چو پیست و ریشنه را بر دوش	پیشکش نمودن زاده از دوش
زیره لاشناس بیاد روزار	تجربین و انجام شده سرفراز
نار و باخیز نه جا گرفتار	بویه کرده و در و درونش
جانش از کینه آید بخشیم	کز آن عاریست که بهر خشم
زیر و مملای عینون پای	نم جسر و باد بر کوه ز پای
ز سر نیش و دایه ککدال	خود پیست راه میان با شمال
پیر زندان فرج خنده فر	زیر و بریزد یک چاکبیه سر

چو بخت شمر آید پاک کیشش	بیاد شد و پایس به نداشتش
چو کار او پدید آید میان سپاه	چو امیر به جیشش آید و آفتابش
ز فرشتش نو و فرشی شیشه شود	همه از آفتاب و ملکوت بر آید
وز انجمنیان تکیا و رتبات	سویب قلبش بر طاعت
چو پستو کردان قلب سپاه	نمودند و تعظیم عالم سپاه
تو چو ششمان کلاه آهنین	نمودند نهادند سپهر زمین
شدند آن یگان جهان سپهر	ز اینام و لطف بشهر مهر
و شد موج بر قهرت شمسار	بسویاب روانه بر پر تو مش
چو کران لشکری به مهابه روان	کر گشت جهان را کران کران
ز صفت ویا حوسه میران	کلف را بر از نقر گشتین
چو هزار اگر گشت دم چو پوش	ز جوش سواران و جوش خوش
کلف نه ز میرا نیست ناچو	زود آید از کوه و دشت بوی
چو ساند چو پیشکش بهر رخ	چو این کذبایت او اگر خوش
چوین کرد آنگون کس قهری	کدامی عشق بر تو بخوری
چو غرق خیزان به فاعل و عام	چو سپاه دولت مستدام
چو نیکو ناز و سرست کم مباد	چو از نه چو نه عمام مباد



که آتش بود و شعله در سینه	شاید شمش از آب شمشیر نیز
زیر دی تخت بهننگام کار	برایم از جان دشمن دمار
خوشه آتش که در راهش نه زین	خوشه آتش که پسند ز کشت زین
از آن کشت صاحب تران بر شکت	نظر که دشمن از گوشه چشم و کشت
خدایت کند از دانه سرگزین	بهر دو جهانست کمان از جبهه
و زانچاره و ان شد تا که کمان	یکایک کمان و پیکر پستان
جانش و جاکو و دیگر یلان	بر انظار و جبهه خرد و کلان
به پیوسته رگشند خدمت کرای	سید و پادشاهان فرخنده رای
دور و زار و دم صبیح تا دشت	من که است سرخ و خاقان قلام
عرض کرد و اسباب جنگ	دشمنی عرض شد و در تنگ
بیا ساقان حیات است ابد	بگو شمع دولت و جبراع جسد
چون دگر باشد چراغ دلم	شود و لا طرف باغ دلم
بفرود رفت و کوه از کوه	بفرود رفت و کوه از کوه
شستاب و این بیرون دور	چنین است دور را و دایه دور
که خانی داشت اندک در کار جنگ	یکجا بود و در شش نبای و جنگ

که در دهر دولت نه کسین	بآن دولت نیز توان بستیز
اگر چه بی از دولت بر سر است	باز تیغ و اسلحه بپیکر است
چو طاقت آن که در دژ جنگ	سخت و اندیش کشد در دم و رنگ
نه اسلحه از تیر و نه تشنگ	و که نه جاذبه از تشنگ
چو شد دیدگان قریح می این گریز	نمی آید آسپان بکار ستیز
با یکدیگر گفت گاهی که کار	چو دامت بر ما بنگون هستیز
خبر کسی از دشمن بر قریب	خانی بر قصاب از قمار و شیب
بیایان خود دیدن از جد که شد	شمار سازن ز به نصد که شد
چو سوز کرد در ایشان در اینان ماند	خط کشتن این در دیدن بی ماند
بیایان ز شیران از طوط و دود	نمی شد ز خر که مشن آید و دود
شاه از دستوران بر قمار رسم	نکنده خانه نصف تن بالی دوم
نه آشکر که بستند شانه در قطار	شده و شکوسته ماه شش
سوزان برده دشمن از کار جنگ	سوز قطره بر آتش و کار رنگ
ز پناه و باید جنگ آو جان	شیر و گمان - چنگ و دیش
چو رفت قتل میستیز و لیر	بپایان میدان سکا لیر شیر
سکین صد در امان که دزد	کلیک ز در آهن قبا از زرد

در آید همنگی بدام بمانا	زده که در پیش بکینه زو صلا
چو ریس قعاقی بران برنفا	بیک سکن پر سپر بر زو
که بودیش از کارک غلاف	یک تیغ اندیش تو در ک شکاف
ز خون ندو یا فتنه پرورش	بکف نیزه ماروش ده ویش
مگر کیسه شیران شیر بند	مکن خم اندر غشش شیر بند
که آهنگ آن قدم کینه کرد	دوای جویان دیرینه کرد
شدان آتش از غار معیز تیر	باده پشت یکی کو رخسیر
همسید افکنی ال و پر باز کرد	غتاب بک سیر پرواز کرد
تیزه ز راه و دسب سیر	در آید بوی دای فتنه جزا
کران آتش فتنه بنود و دوا	نظر بکین کا هاسیه کشد
بس آتش فتنه سنا تیر چه	جان در جان فتنه انگیز دید
شد موج در یای آتش روان	زین فردای تا بان قردان
نه رای سیر شخ پروی کیز	فردا نه حسیران در این سیر
که شاد امر و زکاری عجب	بیارا بکینه مسجود لب
از ایشان نزارید و از ناکی	بود ضم بسبب رودخانه کی
و کی چون توان بر دنام سیر	و کرد و بستیم از این سیر



وگرچه آریم سوب نبرد	شیر و به دیای جوشن گذار
وز اندیشه کار و ترانه در	که به خاست از خیل پیکان در
ولاورد میسر تر سپید	بکشید زان سبکین زانو
بانه که گریست و زنده بخت	صف آرای شد از کین طاعت
کان یکا نیل ز قریب کشید	فرید و دود بکین رسید
سرای کون شد ز پنهان	نمان شد و بر سیه آفتاب
شهاب پیکان خوش کاف	زیر و رادر آور و بخش
پناه کرد آن آهن کلاه	جود سپکند و در آن رخسار
پایه خشتان یکا نیل	به بسیار بود و پنهان
اگر قدرم آید بگو و شکوه	پریشان کرد و داران کوه
نهنگ بیک خشتن عار نشان	که در زرم بان خشتن کار نشان
زیر و یک بکشت مسکام کار	ز خشتن جو غم کین کار
خویش و خندان سر نشان	ز خشتن خود از خشت سرانند
پای خشتن بریان در خشتن	ز خشتن پنهان در خشتن
خنان خشتن با لاکوت	سکنی شعله از خشت و افکار
رسیده به خشتن بی شمار	ز خشتن ز خشتن

بستیزه گمان در خودش آید	چو کرد آب قندرم بویشتن
نفسکان در بوی کینا فرج	پاچه رسیدند آید
بستیزه گمان قندرم آید	نیزه زرا حشر در این آید
چو پناه عسکر کردید پر	نزد و مانده از جاره ایکوتر
پریشان شده شش کانا گنج	بگردون برآمد غفنا گنج
خینات و پستور این دلی پر	که ز سر ته اهریم جیش بند شیر
چینی نو رسید آن سینه و نا	که آغشته ز سبیل در قفا
چو باز گشاید دلق در دنا	که بخت ترکش کیستی فروز
نوار شده و چله آغوش	پریشان آید ز دور شمش
چو خورشید رخسار بدار و علم	سپاه کواکب بزیر دهم
رسیده بخت کوران غما	ز شیر و ترک و تا کاسک
نیکه عه سینه چو نازد	نیزه گمان سینه نجس ز
چا خوار از ان بگویند یک	زبان تبسته شده از خوار
شاکفته ز رو حشر و شان	نیزه عه چو بیجا و اوشان
نیزه یک سینه زان	که انایه سینه چو مراد
من کرد از ان نام بگویند	تا بیک رفت شایسته

شبا بخاکه کرسوک آن ز رنگه	برشید گیتی با پس جاده
طایفه روان شد قیغ و پشینه	فرودست ره بر ششون زان
در اندیشه کردی گمان یک	که فتنه و ابهام که کرد و خاک
نیز از خمر سب زویند	که از کوب غم پشند کردند
مرشد نه بر این نام و رنگ	در اندیشه کار ساز و جنگ
ز اینده تیغ ز سنگه کون	بصیقل زود و دند ز کار و نو
بر پشته بر چرخ جرم ننگ	که بکشت پلنگ آید از چرخ جنگ
آنگاه کینه یی کرد زو	که یک جلا داد خود و زو
یکی نینزه را کرد از سر آید	که از ان دشمنش را دزد زو
جاده در بار کرد و کجایی	به بر سینه چالان جنگ زو
آه از آهسته در نوازش زان	ز درگاه سپه لار قمار دین
بشاهان تخت بخشید و تیغ	که از روم دوازده چرخستان تیغ
همون کشتن های شاهان	دیناری آن یک سبیلان بر
بر این جهان همه داد و تیغ	تسایله در جنتن شش درین
کرد و دشتن پر ز قوس و تیر	که نبه نه در جهان سبیلان
با تمام صد کج پر نیر و او	۶۳ هزاران جو کلگون و شش زو

<p>در نهام شمشیر شایان تیر کرد          شمشیر و سپهر آن بولادوش          سر که خدایه زردان پرست          مسکن بر سر دکانه نبار</p>	<p>نور نخستین رفعت بگیر کرد          بر افق از جگه بنه او کوشش          بزدان و پرستی بر او رویت          در خواست از این دکان باز</p>
<p>پیران از این بزم و بستان          بزمیست یافته از خان نذران</p>	<p>پیران از این بزم و بستان          بزمیست یافته از خان نذران</p>
<p>دم شمشیر کین تمام سپهر          باید برین تو پس تو کام          بفران سپ لاری تو را نکرده          فم روی زده نمره بر پشت پیل          و میله زورهای روی تو گشت          اندازنده کو پس زور را و جنگ          طایفه بر آید کبیر رخ بلند          نزار از که جنگ از کوه کمان          رود و در آید جبهه خیل شیر          یکی بخت ترکش بکشد و شتاب</p>	<p>همه کینه کرده و بکشد است          بر آید و در خشنده تیغ از بام          بفران سپ لاری تو را نکرده          در افتاد و گشتش بر پیل          زورهای روی تو گشت          بر آید و در کوه کمان          شاز شهاب کبیر و در پیل          سیران که بر زور بلند آفتاب          هر از زور و کوه کمان          بر آید و در کوه کمان</p>

یکی دیگر از آسمان طغیان	فرورنده کرد افق بخت
روسیه و عثمان دیدار یکدیگر	کجف تیغ خونریز در چشم زهر
یکی دیگر از صفه تیغ تیز	جانبه ز کرده آتش رستخیز
گرفت آن در یک جاسوس	که امروز ز ما هم و خیم و خیم
پشتبان بیال از نیار و دین	در آتش و چشش ناف زهرین
تر از آرم پسته و آن کشت	ز کرده و زنده و از آن رنج
زمین آینه شد ز فعل سوز	زده و عسل آسمان عسل
بر آست کشه رستخان و خف	فغان پسته ساد و کجف
پران هفت شد سپید راس	منه بر شده هفت لشکر کجا
و در وقت المیسه و بولا و دوش	نشان هفت و دیرای آن بخت
چنان در میان زیر آهن قبا	فرد پسته راه کدر بر سبها
نعلایس سوارشان و شکاری	پرفرق کرده و کشتن و شکاری
ز پرو قلعایس سوار و پسته	زمین پر بکس آسمان پر و دایر
زیر و بوش و دین و شکاری	منه کمان بخت و کشتن و دایر
بر آست پسته و دین و دایر	عیش و میز نشسته و دایر
نوی شده و دین و دایر	و دایر و دایر و دایر



چنانکه کرد در چشم مردم سیاه	ز شکر که جان قرب کاه سیاه
سبب صف بودهای شطرنج با	هم در پس صف زودان شتر نواز
که در پای بود صبح بریت روز	پناه از قهای صف خصم روز
کویشش ز سخت آسمان در گذشت	ز سوی دگر لشکر آرای دشت
بر آواز و آواز رویه کباب	بشت نگاه در آواز دپا
بد ز میرای کسند تا چو رود	جان پر شد از کوس با یک نبرد
سر اسیر کردید جرج کشت	بلند یکستی ز سر تا بدین
محیط ملائمت در آید موج	همای خلیفه بر آید موج
ز سپهر جلیقه آید منوچهر	جانیه از آید خود یاری قهر
ز جیش تراو از سر هر سو پری	ز یک میانان فردا لشکری
برود از شیران آواز نه سوا	مرد دشت زودان در نه سوا
مرشته ز غنچه بند آشتی	خند زودشان در آشتی
خدا قتل تر سپهر نه از کرام	نه از تیغشان غم نه از تیر سم
مزاران صف پر دل کینه خواه	بر آید پشته خانی بیچاره سیاه
فردا کشته از جبهه رایت کوی	ز جبهه حق و سقین و بلند در کوی
ز نیروی افغن تراوان شرک	پیش سپهر گردان بزرگ

نیز و یارانش شد از آتش	ز او بیخ نور و ان نور
قلب سپیدان فاقای شکوه	شاید و در کشش در بایک
کیشش بچران بچیکان	ز سلطان و اعلیٰ صفای
و دگر گویم که در حشک	ریمه نه در جود کای
نخستین ویران بولاد	پرستند و تکت و کش
آرد و رنگ کمانی تخت	درخت افکنی که در شایخ
ز هر طرف یک تیران	کشادند بر جسم کان
خاک از دود بانب رود	بروی زمین خون او
لطاف بر او ز هر طرف	او در یک یکن در یک
یکی گفت پنهان یکی گفت	یکی گفت احسن یکی گفت
که خود را عشتد کلکان	جودهای عشق قدیر خون
ز درخت پیکان حشک	جود بران ز قوس قزح
شمارم سپهکان ز تیر	ز بر ما و صدایه و حیران
شمارش کنان تیر چون تیر	می رود از رخ و نشتن
خاک نه ایستد تا اعمق	ز خون و لیس زان شد
ز آن فوجی که بی	۱۴۵

سهره شکسته شده از فزینک	وزن کرده نطفه مرده
بمن آهین شده ز سپکین بسی	بر بشتن خانه از مستی کجی
کمان خم جابر دی جان شده	ز سر که شاد ت جان شده
شده بر جم قوتها مستند بار	چو کبر سیه کا فرو لان تار
صف و شتیا را این دیار	شکسته شیران دشمن شکار
چو بکشتیال عقاب سیه	ز بالایش بایه قاتل زیر
چون دید و بر این لنگر	خسبه شده و دست شانه زین
نیور دتاب شده کا جویب	بوی عمر شیش آورده بوی
خسبه شده اودانجا کوه	کرده اند در کارخان زان کوه
بر بشتن اگر سیل تنه می کند	چو پیش آید تنه کوه کند می کند
از انجا خانه تاب شده سیل	پسند و زبان کرده است سیل
سهره بران پسند و زری کینه خور	بران خشتا کان پر بسته راه
شیشا ب سیه کازار کان	قراب از زمین پر دو مو شا از زبان
سوا تو کشته شده ز پر خدایک	همان بریدان کشتن یک تنگ
یابان نشینان بکمال کرک	کشته ز شمشیر عمده بزرگ
بیرده پسند و زبانه زمش	دکشتن ایشان ز زانده از شمشیر

نه آن مشکین خان خون در مکر	در آن چیده اسپند ریخته کرد
وز آن رخ بکشد سیلاب واد	بهر آن نوزد آن جابک بوزار
صنی و ریس مفتخرت پناه	بآراست بر خیل چوین کلاه
چو صاحب قرآن دیدگان پر کوه	و کبریا آراست صلی و کوه
قیامت رویه کوه بولا و در	بر بر این کوه و مندر و در
خدا کند از دو جانب قدم و خیزند	خون خاک نید آن در میخیزند
بوزگشس می شد زیر خدنگ	جان بر یلان گشت تاریک
شمار زده از قبیلها شستما	ز سواران سواد اکمشما
نبرد سکار پیکار کردید شست	سوی سینه بار و نه انگاشت
سنا تا گرفتند و زود او را و	نهادند بر سپینا کاه و کاد
خداوند سینه و یاد زنده و شست	کر ایست و در اید بسوزان و شست
باز قتل پس نیز بخت	چو تابند آن بی رحم دل
نبرد جان ز به او که ز کفان	بود لای پستین سیم برن
در بک ترکان سینه و کندار	ز نو که پستان آید هر کار
نی سینه و نیز آید شست	بس از کاه ششیر شاه علم
را به جستان کرد از زرد و شست	که تود و خورشید و بخت

چنان در مرد و پسر دود شده از صفا	شکافتند از اندر زارک دنیا
در کلا از یک خم بهت جوش	بعد از سر و منصفه نه جوش
ز زان حسد بیکین نفسیر	پس اسیر شد غیره کس جوش
ز یک دود به بر پیشتر	شد اندیش از هم آبی اخر
چو خمیر زیره بپایان رسید	حکایت بدست و گریان رسید
که در گریان گرفتند خست	ز کرد و بپایان و گریان است
در آید به نیکه کس کاه دست	کر با کسیت و کر که شکست
چنان بیکه کر را رمالی نین	که گرفتند و کشته در دوزخ زمین
ز سر و طرفی کوشش از بدست	شکستند از حسد به ملاشت
کرت دوت از سر و دانی که	اگر شیر بایش شوی رویش
رمی نه آن و چشمان رسید	چو خمیر و آسور میداشت
حس آن که از آن گریان شد	ز هم که المیسه در زبان شده
یکی با او گفت تا جان برود	چو بپایان و کت پسر گمان بود
یکی خوربا داشت کز گران	چو بپایان و کت پسر خوربا شد
شاد و در آن پیش داشت دشت	سزنا تر اسیده جوش غایت
فرودست در آب آغوش	ز بپایان و کت پسر از پیش

بر ایستادن قوم هر کس	ز در دستم در آید انش
بسیار جسد خان بهار رسا	برون رفت از این نذر مکار
دل از تاج و از تخت بر داشت	در دولت و بخت این داشت
جنیبات و پستو دین الی	که در تربت و هر چه باشد
حکایت چشم از این صبح رو کرد	سکسکه از شوق خون بهامی کرد
نشد نه خوش از بزم حضرت کسی	که نه خوش نکشت از قمارش کسی
ترامه و او آنجا کار دست	بیاور که جگر خایه داشت
در این بیت اثرش در او کام	که بود در این توانا فصیح
چرا این که از ادبی بود عجب	نی بود در دستش اوقات شب
بیا سیه کنی که آرد خست	بود در شش و شش و شش
همین که از غم منور غم	درین ظلت شب و غم
شکر است از دستش	برین غم و شش و شش
طراوت از این چشمه عرق	چنین رانده در دستش
که چون شمع قیاق شد شعله	بر آید از کافور و شعله
بفریاد و سیه که سوی تختگاه	نه رایتش است
پراگنده ملک که در این	که در این غم و شش و شش

هر که کز سیه خال زیادت  
 دل و آبش افشانده شود  
 دل از زرد و سیه جو خورد  
 سیه بار کشته بیهوشکار  
 زمین بسپارد او تن نام آورار  
 لب از آن بر غل خاقان سپید  
 کوی شیر و ان خیمای زار  
 کماندیش تن پروری پرست  
 جویندگان شمس را دل شیردار  
 دل قنق و بازو بکار آورید  
 عروست که مهرش دل و جان دارد  
 دیر می شود از گنج زر کایا بای  
 بکبر سکه می تواند رسد  
 کسی بر سر او چندان تواند نهاد  
 و کز باوه ام فرم ایران شد  
 بهر نو و از آن بسک کز کانی

زنده کشیدن مالی زیادت  
 نو و شش کلاه زرد و بای  
 ز غیش نوید پادشاهت رسید  
 ز بیکان در کلاه را و ادباز  
 نشسته در بار که سر دراز  
 بشیر ز خیمای خا طسید  
 ز غشرت سینه باید آوردید  
 و دین تب راج و دنیا داشت  
 دل شیر و بازوی شمشیر دار  
 عرو پس جان در کف آرید  
 بیش از گردن نه آستان چار  
 که بر آتش اژدها ریخت آب  
 که در آن سر تواند نهاد  
 شنیدم که آن کف و روان شد  
 کشید نویسه زاده و آهنگ

بنیاد پسر کرد و در از او بیت	نویس که تاج پهل بیت
شد آویزه گوشش پند گاه	خداوند آن بواسطه بر بند گاه
زین بوی پسر و او در خانه	همه گوشش از آنکه تر از پند
زبان ریشش کردند و دنیا	بشکر خدایند اند کار
بقدر پند پسر در اگر حجت	شمار بجای از شد و در وقت
بر انداخته بر میا زنده زنده	بفرموده کار زنده حشمت که فرود
کشته بر در بار که با یک	کشته بر زمین یک یک
روان و خنده از پیشگاه	و دوم بر بارند از جرم گاه
کند آتش از آنکه آتش پند	خداوند خنده خنده گاه
عجب کار کرد و در ی که در	عزیز کند ناف با پند
بدست در آرد و در گاه	بیکو ترین ساعت آن گاه
که بر خاک ایران شود و نظر	خزان شد آن ایر که مرث
با لایب سر زنده از یک	زین از و او در و در یک
بر یک که زگر خنده	زین چون که گشت آن جهان شکر
کند که بود زنده از آن	خستین سر سر و بر تران
در مرام و در مرام	زین از و در مرام



فغان تا بکسی می ملک عراق	خدا نجات دیر پس کند عراق
زری تا تیریز آراسته	خدا از پرتو ماه ناکا پسته
خدا که بیان بوم و بر عاقبت	برون رفت پیدا و از آن حیت
وزان بوم و بر کام دل تیرین	وزان بر بوی زشتی شغفت
از آن حیت نیز دشت سبزه	خدا دشت از آب شمشیر تیر
در بار کاسوی شیراز کرد	کره های آن دشته چنان کرد
ز جیبش که بود در غری خورش	در این کشتن آمد بگوشتش
شادان پادشاه خود برون	که آل سلطان ز نیت کنون
خدا و شش که زنده آخران	تا خام و اچنان صاحب تران
بشداد کاشش برون خطا	ملک که از کار و کار و عت
ز سودای عشق نمی نیست	پس را که شب بود و روزی
در پند و کربان شایان کرد	بشد دست شهادت کان زور
که در گاه جنگال و دزدان	بوم بکشیر خندان زبون
سرا از قلاوه پیار و پیک	که در دق تکان شهادت شک
در افتاد و شمشیر بیایی	در نرفت فرو کوفت که در شک
مکنتش که شیر است و شیر	ز دست جعفر زین اندیش

نید استنش در باب پیک	پس چه که اندر شکم رسد
ز باشد جانشین دارو حیات	پنهانیت نزد بنده آفتاب
دل که در غمش بیت خطه	که اندیشه در کار باشد صواب
میر خرم را خود میدارمش	که بیک ز فروغی بود در کوش
مباشش این اندویش کینه چو	اگر چه بدو غم فروغش بجا
اگر خشم غریبه بود در دست	نه اند که در باطنه ناکست
پوشیده از دیک شد شرم	بکشا بمیسران بودند عیار
شسته در چاه کارشیر	تغافل بود زنده مرد این مرد
مست از استنش و سبزه	تر از در آینه شاه نور
صف توای این لشکر کینه خوا	چنین بست صفای آوردگار
کایه صیقل شد به چرخ	ز کین لمیسران برافروخت
چکم ترخان بود بخسری	هنگامیکه شد بنوعی مسخری
ز نسبه خیر تر یا گداز	هم که شش کرده میان گشت
کر زبان ملک ناهنجار ملک	بورغان در شش عجز از ملک
یکی قدیم آهمن آه بوی	نسکان در آن جلد و کفری
کینه ز برفا زبان تکلف	بر بستند بر خنجران ز کلف

چو در آن شب یلان از درویش	بگیم و زنده بودی دل وادش
بزمیستم کجا و بر زمین	بدان کجایم و با جسامت کین
نشسته بر آریان من و من	خسب تو در راه موج
یکی که آهین از آن سر مزین	آقا چه پسر که در الحش ایر
شکاران چسب و پسران	دو قول از پست کار کیک پند
یکی که رایت فتح یاب	کزان ز عرو و از دما بود آب
و کقول را رایت چسب روی	زیر به چکش خاق شد قوی
شدن حفا و رخ و دما	بماند و شیر در یک غلاف
چو قلب وین و پسر سباه	رماند و سنجی و خورشید و ماه
بختش و آمد و محیط پستیز	با همک شیر از این موج ریز
چو بد و او که شد از کلاو	که آفتاب است بر پس کلاو
رنگها نمک شیر افشان لب	کریان شد از پند آن ز شیر
نه پنداره اش که نزال بنام	که ای هم تو شیر و زکش جدام
چو در و شیر و آری و شیر	جوامی که زینب کجا میرد لب
از نام و نامت اگر میرد آب	سرت راز و پست و پست و پست
بر اندیش و آری و شیر و شیر	دوست و روان و کفر و پند

ازان خردش شیر شیر زن	که آمد بگوشتش ازان شیر زن
بفرید و برکتش و شیر است	نهنگی بر فراز و تاییست
ز شیران جگت آوردند	با و کرده چست بر باره بگر
نکند نکرده ان پست و هم بوم	با سپاس نازی عطلا بکم
بپسند ز زیند همین	خون تیر کرده یک آید ز ما
بسر بر نهاده خود و نمک	نهاده در گیش تیر خد مکن
کشیده در برز آهن قبا	بیا لای آن تیر ز گیش جی
نهاده زور و مشق کان	در مشق کان اثره های دانا
در نه بشت خرم حاج ترن	که جگت آورد و یار و بر گران
نکره ناکاه از طرف بقات شهر	بر آید سیک که آشوب و سر
جیشکات آن سبکین تیر کرد	نهاده خوسینه بنای سبک
کرده زره جانه پر شکوه	بهم فصل گشته خون لخت که
بفرید و بکیر و سبک شکوه	بگرسیل و ان روز تاج بکوش
ازان سر سبک سحر تیر خد مکن	که چون شد زوان و تیر خد مکن
نهاده کچی پشتشان در مصاف	بخر تیر کرد بگشت و مانا
روان آن تیر ارق این سبک	بیکار و سبک و سبک

دشمنش را شمشیر بید	بر آن خیره دانه کانی سپهر
بیرانه زناور در ناو سپهر	نیشاب سپهر کانی شافان
بشید نه از آن تیرباران	کلنگی برایش از خود ز
صدای نیم و شیشه باد پای	در آورده مایه و در از جا
ز چاک با یکایک نکند	به چسب بر خود سپهر
سوی خولی نه سیل و دلتا	نه نه آن نه بر یک شیشه کانی
صدای کانی در آید بگوش	پن فارت عقل و راجع گوش
خدا نه از طرف جوبه تر	چو کایک بخت بین جوبه
یکی و دیگری شده و روز	با بسند ز شمشیر آورده و سپهر
نزدیک که بر فایت از کجای	جهان کرد و چشم مردم سپهر
بدان که نه کم شد در آن که سپهر	که می فستاد بر جوشش سپهر
در آنجا که شمشیر آمد و از مرد	دو صد بار و کم که در از کرد
رسیده اند آن قول را در کجای	بر آنکه که در آن مردان جنگ
بگفت شاه و منور بر نه و تیغ	کف آورد و بر لب جوش نه و تیغ
کند آن در نه و جوش	در آن سپهر آهن نیاز کرد
اگر چه بود که دناست قدم	چو آید قیامت بر نه و تیغ

باید بود چایه کردن	باز ویس آورد سوگس
بر ز پاران آهنگ کن	بهم بر زوان قول پراخ و بن
بر پانچان است و از ترس	در پانچان است بر همیشه
ز قوت باند جوشک است	بر کوه کوهش هم بر شکست
شود قوت کس زان را با ترس	کند چوین تیر خورده کراز
بود خوشتر از ما برایش کرد	بهر دود و دیر از آرد سینه
نیکو گشت بگفت از ویس	ز تیره شده جان پستان صفا
بجمع و لیس ان نطق را	ترخان در اندیشه جاره شد
نمایند که بیا نه عزت خرد	ایمده که انگشت حیرت کرد
کشید که کاند و کش و کند	که چوب و مویش جان پخته
چو پود و اند و در اند و در اند	بصید آتش کین دران چرخ
نزد آرم و دار و نه هم و نه	بوصاف تران و یک کان غیره کش
نزد آرم و دار و نه هم و نه	ز قوت بر شفته و نیکو است
ز شمشیر حبه و دود و تره	ز تیره و کاید و نه سینه و آرد
دران شور و غوغا زرد و آتش	بجشنه زان که تکیه بر
نجدید ز امواج قهرش و ان	ز غوغا و غوغا و غوغا

بجود زنده و دان بچوب	در نوبت پساند تخ او رسد
نمونه ام فرق کن پیشکوه	زنده بخ و اگر برقی بر فرق کوه
نیز و چراغ او بسوزد چراغ	بجود زنده خود را زنده بر چراغ
فرد داشت از بهر دغ کزنده	نیز بهر شش دال زنده
چو زیر سپهر تو پس جهان	نیز سپهر فرشتا نهشتان
نقشه بخت چیت را از شمال	چو دانست کان شاه و پادشاه
بقلب سپهر ترک تازیانه	در آن ترک نشیند باز میانه
که باز او باخت بر قباک	چو دیدند که در آن قلب سبک
براهه خفتن از زمین و نهان	کشید و کشاد نشیند و کان
نیز رفت کرد و نه بخت نم	رسم و رسم است بر زده
کشید و کشید بر ناو سپهر	چو شد در نور دیده میدان سپهر
کشید و کشید چاک تازیانه	باید چاک چاک شمشیر
اما باز او را خشت پر کلاه	ز نوین که تیرک زه از نوک
چو کلاه سپهر گشت پر کلاه	شد پسینا چاک چون لاله
و نهان در دسر سرور آن سرگشته	کران کر ز در سپهر سرور
سر و حسن را به محاک بود	پسینا که اروت خاک بود

بتر زین خون یان کشته فرق	خون فرو پان جنگی فرق
نم خون نشانی که در سباه	چو کردی که به نشانی سباه
برافروخته شانه خون در پیش	برافروخته تن مصری در پیش
کشی نه نورانی نه باز صفت	بهم جمع کشته از سر طرقت
بایدی شسته فرق خشم درشت	پراکنده به کشته شاکست
خفتی که هر یک به شفره یان	که مشتند به خواهر باور سب
دران سبکین و صفت سولای	کوی شده دل شیراز و یان
در اندر سبب خشم و آتش یک	کنون را که به یکبار سبک
به افق و از به در صدف و خشت	پدید از سرش و منور خشت
بر اندر صفت خیل ایران سب	اگر زبان شد از زبان و سب
بر اندر خورشید بیکر آب سب	یکی خور و بنشیند یکی خور
بیشتر بنشیند زود که یک تیغ	زبان خور و انور پس شانی در تیغ
خدا این را بر شش و کار سب	یکی از کانه و یک سینه از کانه
رسانید شمع دران ز سکا	سروش و منور در از روشا
چو نور و از نور نماند کشید	که در شش و چنان کشید
سبب کوینا و تقصیر سب	چو از سبب به افست او بود

نکات



بیندیش از آن کو بود سیر کرد	بیندیش کرد بر سیر کرد و سیر کرد
که باشد به از به نیل و در جهان	که باشد به از به نیل و در جهان
که آتش کند از آن آتش کند	که آتش کند از آن آتش کند
به آتش این آتش کند که کند	به آتش این آتش کند که کند
پشتاوند کرد آن تو را تمام	پشتاوند کرد آن تو را تمام
پیر سر سود و سب پر پیغم	پیر سر سود و سب پر پیغم
شد آن فرزند و حسن کارگاه	شد آن فرزند و حسن کارگاه
که شکست باز از چو دورا	که شکست باز از چو دورا
فرایست و ری بر پیغم کند	فرایست و ری بر پیغم کند
ترجمه غزل ربابات نصر محمد ربابی در ایام غزل و دو	
بر مقلد لفظان احمد جلالی در نثر او	
طرازه دو پستان کن	طرازه دو پستان کن
که از فتنه اقبال شایسته	که از فتنه اقبال شایسته
رسیده نه یگان آن روزگار	رسیده نه یگان آن روزگار
تقدم کنان فتنه شاه آینه	تقدم کنان فتنه شاه آینه
کروی عالم آری ای اقیم سیر	کروی عالم آری ای اقیم سیر
چنین شد بیست و نه بگرخی	چنین شد بیست و نه بگرخی
و از فتنه شد آن کاکبیت	و از فتنه شد آن کاکبیت
که بخت گشت آن دیار	که بخت گشت آن دیار
پستید کان و او خواجه	پستید کان و او خواجه
ز بهر آن منصفه نصیر	ز بهر آن منصفه نصیر

خوابی این ملک از ایشان بود	و نایب از جانی پریشان بود
چیت ز پند ایشان در کلمه	مکن کوک را پاسبان کلمه
اگر دفع این کند شمشیر	شود این از رفتنهای زیاده
شده که پست بر خورده شان	رسیده از شوم که آید شمشیر
بخت آتش مستی مرگ بود	ز آل مطفی بر آورده بود
بهر وقت از رفتن خون بود	برون کرد از اکسیر بود
بندهای عمر شیخ شیراز داد	چو زیاده از ویس بود
ز تیر تا سر کتب روم	زیر انفسه آیت آن فرمود
که که تخت قرانهایش	بر آست او رنگ شمشیر
بر شهر ایرانی و همه منزلی	فرستاد فتح فرهاد سیل
چو شکار ایرانی زمین یافت	چو انچه کند بایست پرورش
ز بند آید پیام آورید	پیام آورید بی که نام آورید
چو آید رویافت از کینه	ز ویس بند او شده فراد
ز حرف رسول جسته کلام	نیامد برون انقب و تمام
چین بود منور و گفت و گوی	هم که آن گشت و آن گفت از آن جوی
رانی سرش چو نه در این کتب	و زین سر و دو پا می در این کتب

تو دهنی در کعبه ازین پند	بخوان خود عسر من کرم تمام
شد آشفته چون طشت در میان	باز بر کشتی آن سبک نشانی
جان کشکاز اسپغریا و داد	بر رخت بلیط خدا داد
بر آورد ازین کوی کزنده کوه	با چشمت نه او شده خود
و دشت ازین کار در پادشاه	خین کم شد کز ضیف دقوی
کار از ویس دریا برانده کرد	بجه بر شک و او سیس نورد
شود آن دو سپهر که بر ایم نام	و دالی از سپه مرغ در به خوا
پناره باد و بار و باد چنگ	چو زنده کرد بر اهریم ملک
کوشد در جانی است کور کج	خین گفت با مردم آن دیار
ز که کرد بجه داد و از افر	که بر کمر سیس بود نامه بر
بگفتند آری شده پذیر	خیزند از راپستی چون گزیر
که بر بجه داد و سیس بر خط	ز آیم سیسی تر از خط
کی نامه ایلان و دزد چیت	بهر سودا بر تقیض نخست
که کرد سپهر که اجسام بود	که آن تره کرد سیس که چون بزم
که بجه داد و از افر	بپشتند بر پای همیشه دگر
نخندید و در اهل سبک کاه	بجه سیس ن بجه داد و از افر

فریخت از اسب پا قوت در	که است این زنده هر مایه تر
فرستاده است این تیر	ز دجال این میر سپه چرخ
سازم فرو بست بر دجل	که در کرد از پل ز بیم خسل
ز دجال آن مرغ فرقه تر	خدا بن جنت ای کلاه پر
شاه پشته تایل در پیکره	که ز دشمن می بود در پا و کوه
روان شد بخدا و خدا آید	که روی زمین شد شاه راه
جایه دهان از لیا رویا	یا هر داسب ره را و دنیا
از آن تیر و چیل این شتاب	در آغوش زقا نیز آفتاب
تخته دگر کشید ی فروش	خوش از قاضی رسیدی بگو
چرخ چرخه خیر خستد یاد	هم بربط شط بخت اوزد
چیل تو رخ آن راه دور و دور	که کرد آن جهان بخیر یک گار
بیکد و خور کان خستد دوار	رسیدند آنجا و چرخه هزار
رسیدند آنجا و دگر خور	خدا از جیب پوشان و شتاب
جاده رفته ز سوری و بیکد گوی	به رید این کشید آید پس
نشان شد از تیر و دریا کنار	نزد آن نشان منبسط
بدان پیش خالق در آنجا	چو به از شد زان قیامت زخرا

برید چسبیده برید از وطن	کز ناله زاری در طبع نرسد
تره نیاخته ز ناله در دور	هلا در دلیس این آیه خود
بر این ناله برید از وطن	کوه و خشکسای ز ناله نرسد
ز نیم سستون وادی خور	بگردان شده از شط بند او
ستوران در آن آب شکار	بره درنا سبک بازی کرد
کز ناله قربان در شکار	سنگ طکان دریا بدریا نرسد
ز کلاه جان سینه خط	پراز مرغ آبی مس رود خط
مکر خود در بار و دیو عجب	برآر بسته روی عیدی آب
خوشدین کوس در دیده کای	ارآورد و بند او یازار چای
مراسم و چهارگان زان غلو	خوب سیه کران شد سر اسیر
یکی گفت کتیا مت رسید	سرافیل صورتی مت رسید
یکی گفت کیران بسته نرسد	حانا کسینه بال و پر نرسد
دیامردم آینه اندر این کلاه	کوه و یازار و ناله نرسد
بگفت آن دو که یک کویه پر	بود این قیامت سپاه تر
دلیس این که عشتار آب نرسد	ز ناله دریا نرسد
ناله و ناله ز ناله ز غراب شط	که ناله ناله ناله نرسد

ز دریا که ز کوه سیون شمال	بر صحرای قرآن شاه دیوان
ز دنیای آن زخم خورده شکار	شاید آن شد آن شیر آه سوار
که بر آهسته بندیکه تو فرخ	در پند ز در کوششانی بفرخ
که در مسیحه کجاست کشیده و آید	سایه باشد ز بار سفید
جز آید پیش رفت چون بر پس	پایه در سیه یکی نظر پس
کنندش بفریسیه ز مصلح	خدا نماند آن استقامت بر رخ
ز دنیای آن سبزه و سیر و دم	به پیشستی و او روی در نیستیم
برو جانش ز کان زمره مرگ	عرب را بود نافت که تیر و در
برو جوش و آینه آه شکار	شده تیرا سوسن که وقت کار
بر او دور و حکم شد و شایم	و کرداد کرد و سیلطان شایم
ز کوشش تو ایم از پشت	که فتنه و تا در نیاید بدست
پسندیده آید پسندیده	پسندیده حرف پسندیده را
از او را زین سلطان نه او بک	بر است خاقان پیشی را
ز دنیای ضم نیست عیان	ز دست او خوار شیر افغان
ز غافل بر انکسرت دریا	ز غافل مضم که او بیاید
و سرگشته است ز کوه سیلطان	شاید آن شد آن تیرا پیشی

بانه اسبهار ناری زود	دور و محیل و تنگی جو
زارگان آن دولت استوار	چنان از نربران آموخته
نربران ز آوند کین و صلا	بشمن رسیدند در گر بلا
بود باغ را پیش و نه کی	بشیدان رسید از نربران کی
جور و دور شد کم بیابان سپهر	اگر و جلد در بیابان رسید
که از مول آن دیو گشته ملاک	یکی آتشین و اوی چون ملک
فرزنده ترب و دو پوزند و تر	سرایش ز آتش فرزند و تر
که نفس نکاه و در آفتاب بود	چنان یک کوشش ز غریب بود
میگشت در روزی خود گیت	خنده و در آن روز ناک آفتاب
چین جسته گرم و گریه بود	در آن بر تاسی کوه امید بود
چین سینه و تیشان آب و دل	سرایش ز تیشان بی فتور
نوزی کران آنرا آموخت سوز	سرکش لب خیز و ز غور
چنان آتشین و ز جود و دل	که نماند در مرد و مرکب بسته
چو اسبهار ضد بر ناره و حر	سورانشان نماند از دگر
که آتش بر عرب ترکست نر	چو داشت ضد او میسند یار
که آتش گیت بر و نازکین	بر آت قی و پیر و دین

کمال

چو دیده نه ز کمان دشمن شکار	کویستان کند و عرب بی شمار
تو کم بودی که دگر ز دین غنیم	کوبیدار کپس را گشته ز محکم
دیسری را بستان نه بر آید	جوشیران بیدان و لیر آید
نور دیده در پس نه در دل بر آید	حد جگ بر آستین آستان
بپ آید بخت آن ضایع و نماند	به دل در تبسم که ای سرکش
بسی تیر و ابرم اگر چاکسیم	زور کمان سر سبک و جهم
چو تیر قضاوت خطا تیر است	خبر جگ پشه نجس بر است
بر صید تیری ازین صیدگاه	کف ز تو اینم بر خاک راه
تو ایم از هجوم عرب ترسناک	ز بسجاری دشمن حواری باک
ترسیده بگرد و زبانی شکلی	تو این مستحق بر یکی را یکی
بر زور کشش صید یک تیر را	درین صیدگاه صید نجس را
نماند زانو محسوس بر زمین	بر انداختن ازینا روی زمین
کانه ازینا زود دراد پرست	کشیده نه تا گوشش بکشت پرست
از پسرکان جان کش از دشمنان	که پر حاک بر حاک نه دشمنان
خدیج پناهی ز دین آفتاب	کو پسرکان ازینا نفت نه فارغان
کسی که ز تیرش شدی بگریز	خبر دار کردیش تیری در



بهر زبون پستان کارا که در	شک بر زبون ز فاقه سپهر
نشسته زین سینه بر مر جگ	در رفت خدایکی شاد و مر جگ
که زگره بسته از زربها جان	که با دازم زلف سپهر جان
چو ز کشتن شد از تیر پر جانت	شاد از سرفسج از جانت
بسته آنگاه در جان بر اهل جان	نشسته کرد زده همه سودا
ز جادو بایان بر این خستند	زمین را از گردان آرا بخستند
کشیده ز شیر با لی و مرغ	بشمن نمودند باز و دستخ
ز شیر ز شیر زنی نیز تر	ز بیم تان خسته انگیز تر
ز سر و طرف و جانشه در از	نمی شد که تهای آبی رشتند
اولی عاقبت آسمان لبند	ر سپایند بند او یار اگر بند
آنان سپه آهن در آمد گشت	ز بدست مشکاه شد ز بدست
از آن صید کج میدخت	نمودی تنی کشتن نانی غمت
گرفتار و دست رویین تنان	یکی در کربان یکی را غمت
بمسجد حبس نهاده ای تیر بهجت	بر آن بر و از آن جان بر بهجت
که بر آن جسد کوه نهی و جلا	بسیب و شش از زهر و کربلا
سپاسش بر کشته و پستگیر	شده غایب غارت عیالش امیر

چنین است که در چرخ کسین	که چون سپهر بر آید بر آید
درین لایحه است سرای دود	ز دنیای مطرب رسیده
شده آن سیدان فرزند جنگ	ز مشکانه دود در جنگ
سویا مرده فیض بخش چنین	که هم چنین نورست و هم چنین
رنگاک درش جبهه آراستند	حدیث شنیده آنچه می آید
دوران این سپهر این نورستند	به بسته اجرام درگاه
خسیت بران نیز بشناخته	زین بوی درگاه درشته
یاسایه آن آب سوزنده	نورق می دل سوزنده
بمن ده که از قیاسی بر	ز اندیشه درستی بر
مهرکت بر این در	ز این در در
ز نام در این در	ز نام در این در
کلک در سوزن و در	که بشویش در این در
که از صفت نوبت در	بر و بر بند او در
بر کلاه نقاشی نهاده	ز نام کوشش در
در اطراف ملک عراق عرب	خطیب نقاشی بر
شش و آن ملکانه جای مقام	سویا نقاشی سپهر

در این در

یاسیند پرده سراپشته	سایه مستطاع قر
شده آواز کوسن روار و بلند	شده آواز زمین زین بر پشته
در آتش خورشید نبش آسمان	خورشید در آتش زمین و زان
شده از غصه در دهان کباب	خورشید در آتش زمین و زان
که خورشید بران بود جرج بود	در آتش زمین و زان
ز نام کوشش درم دید نام	خورشید در آتش زمین و زان
که آتش سینه زنده از آتش خورشید	خورشید در آتش زمین و زان
شده از غصه و غم که شاد بر	خورشید در آتش زمین و زان
که طوفان آواز یک کویان رسید	خورشید در آتش زمین و زان
زبان بر یکی فتنه کشد روی	خورشید در آتش زمین و زان
وزان باشد آتش فتنه تیز	خورشید در آتش زمین و زان
که پنهان بر راه آتش سیل شد	خورشید در آتش زمین و زان
که بشناخت آتش بر پشته	خورشید در آتش زمین و زان
زاد و زایشان نه زاد و زایشان	خورشید در آتش زمین و زان
زبان در آواز و دهان و پسته	خورشید در آتش زمین و زان
بر آتش در مهر و کیمیا زکن	خورشید در آتش زمین و زان

بگویش در انداز ای بل در کف	که هم یار حسیم و هم مرد جنگ
بیار ای شکر خور هم و امید	شکن بر چمن سایه مشک پد
نویسنده در صوفیه خاکی	شش صد آری نام سدا
وزان پس سخن در چنین گناه	کوی خانی بن خانی چنگیز زاد
بیایه در راه انصاف	که نه طبعی ز انصاف
بکن حق خدمت تو بگوشت نیر	سکه بر تریا شد از انکسج خیر
تو خود بزم و رزم مرا دیده	برین مهر و کین سیند و زیندا
بمیدش از آرزو و دشمنی	شکر بخوشد و ما بر ایم بجنگ
بیا سوید بگویم بین در زرش	که پست از در تیره ام بر درش
وزان که همت یارید جنگ	که کاشش بود و خاکها جنگ
نه زان بجهت در مشکلی آری کف	که در او نیست کای کبر و مدف
خویش کل کیش دست در خیر غار	سکه آستین دارد به جامه مشکا
نه با سپه در کوی آن بسیر	سکه با پادشاهت زنده سیر
ششم که بازت بر شینیت	دعوت پراگ بر دور و بینیت
سپه کینه دم و سپه کینه ز	که کینه دست خورف در از
بوسه خانت جو در دمان	که کربس سوا به صحرای مان

برادر هم از زود کارزار	من آنم که از زود کارزار
همان ریح خشم که از دشت	همان زود بازو که دیدی بکشت
زید و شد هر صدم کشورم	بود شش از پشته لشکر
شد شش نیز از آن مرغاب	در شش شد سر شاخ مرغاب
شد هر یک شاد بازو	از آن چرخه بازو نور سینه پر
برایشان گنجینه و آفاق را	بهم بر وزن با زغب قرا
بود دست این حج در دشت	بود خون آن قوم در گردن دشت
طریق عزت بجای آورده	همان بود که بر صانع رای آورده
شود شهریه و لشکری و افزای	صبح از زود زنده شادان مرغاب
جایزای همان بزمین آورده	با که به بیدانی کین آورده
و کرد شش تیغ تبریز و زرم	اگر و پس جام لعلت و زرم
بود کینه ام آتش خازن	بدم ترا شمع مجلس فروز
بکایت برین ختم شده و اسلام	و دم از محبت زدن بکین و پاهم
ز طراوت و تسبیح شادان	چو آن نامه که دید پرده افست
زین طراوت است شادان	مقرر شده آنکه زمره آن کار
و شش بر آفتاب و شش	خود پشته برنی ز کار آفتاب

<p> خجسته میانی بسته فرزند مرد  رسیده آید به ایامی که در آن روزگار  بمستقیم کرد و آری شکر و زکات  در آن روزگار و در آن روزگار  زبان را به عرض ارباب برکات  که آید به ایامی که در آن روزگار  فرزکان و حبیبان و ادا و بار  در اطراف آن جگر و زکات  ز دل آب انگیخته و باقی است  سینه به آواز آواز و زکات  بجمله رکب و ایامی که در آن روزگار  از دولت بود و کم و باز و زکات  درین مسیر که به روزگار  از آن ترش شیر و زکات  که در این مسیر که به روزگار </p>	<p> در آن روزگار و در آن روزگار  زبان را به عرض ارباب برکات  که آید به ایامی که در آن روزگار  فرزکان و حبیبان و ادا و بار  در اطراف آن جگر و زکات  ز دل آب انگیخته و باقی است  سینه به آواز آواز و زکات  بجمله رکب و ایامی که در آن روزگار  از دولت بود و کم و باز و زکات  درین مسیر که به روزگار  از آن ترش شیر و زکات  که در این مسیر که به روزگار </p>
---	---

که پیش تو بازیم جادو	پیش تو نه غار است
هر که از این استم تو بخت	چینا و آسب دوران
چو کردیم قانع و بخشیر	دین من دستش زده و دور
خوبی زوری ز ملک شری	شبه خیره از ادب سیر کل
ز صحران رویه بخشیر از کیا	ز شدت آرایش فلک شاه
نشنده دشت شربت و می	بود شهر عجبی شاد و لب
نیز آشت پرایه منسیر	سینه بود اگر طالع خان قوی
ز اسپاب جلالت عجز می	کرا و پست دولت تر از تر
خوانده شد منیر هر پستان	بنیادش خانه از این کستان
بود شیر شربت سیر فری	بر کمال فرزند و ندان کین
بود لایق طشت و در خدای	سرسید که ز راه تو باشد ایرغ
نمک کار و شوار آسپ ز کیم	هر جبر فری و بیست آن کیم
کز خدایا بسو زیم در یک شمع	آری شمع و ما جود اندام
ز تو دل و ادب پریدن را	ز دکن از دشت شدن زما
هر باشد غرض و بخت جادو	ترانه ای نم یز گفت و کوی
نزدای می مردم و جادو میکند	جا از ضرورت صفا میکند

طرا انداز این همیشه سپاه	بمنین را انداز پس چو کاه
که قاصد جواز طریش از گشت	بیاوید به شرف او از گشت
به قاصد که از غصه نسیم بپا	بهره اهل لب آلوده
شعاعی پر بدویشی شیر	چو غار چنگ سحر ف شیر
در ششانه دیباچه ای شیر	بهر آب و آه بنای شیر
در سر ز شهابیت غار کداز	نماندیش آشتی بی سباز
چو آینه کشتن بدایه درنا	بکایسته ز طرا انداز درنا
بر آینه از آن قرمان زمان	شد آتش فشان از دین زمان
چو شمع از دهن آتش از غشش	ز کرب خن در دهن غشش
که آینه از دود که این سیرت	شد و خان بدینان پرش
درین کشت و کویش و کجیت	درین دود و آتش از کجیت
که آینه از دهن آتش کجیت	در آینه از دهن آتش کجیت
چو پستیم شمع زده شوم	کنه قلمبسی در این نام
چو لایق چو آتش کجیت	چو لایق چو آتش کجیت



کشم خیل خود را شب ری که	بیک قجاق باریه و کر
که از هشتی نواخته آید پیش	بالم به انباشش این پرکش
در انجانه کسو کند نام مذکور	بیایست برم سوئی نداشت دو
در اینده در عصب و مکتا	بفرموده آنکه که کبیر سببا
در عرض کابل و قنچ و پسته	کنند آن و سیب ان با یکدیگر
منشکان بولاق کری زیر کج	بزیار زنده یلان قنچ قنچ
نزدیک تر کشی پسته یان	حقان از کار کین بی علان
که سازند از اناق پله کین کران	گرفتند که ز کران سروران
در حقان و بر فغان بران بک	بسر بر زده جابجای نیکه پر
قبلا آهستان بی که روی جوتان	بجود ز سر پوق آهستان
محیطه تور در آمد بوی	نشستند بر زبانی قنچ قنچ
پسکان بولان زباله کیه که	یلان بر پستوران که در شکوه
مرصع بلایان زیر پسته زین	با کوفتن تا نایات کزین
برفتا برده زمره مرگ	در مدد شیشه در حق او
شده از شوق مهر و مهر پرده	علما براد کبیر و بلند
شده از هشتی بر در آهستان	در سر مسلم زبانی آهستان

محمداً پیش مستقر	محیط را آهنگ شده و موج بار
کل و غنایان گشته خود و سپر	نخستین پستان زنده داشته در
شده و کوبیده که در زمین غارت	جان زیر خاکی پستان و پرت
رسیده نه غدا و کان کینه غدا	نخستین بن مردم و غمناک
کله کوشتا بر شکسته	باینجا هم بر نشسته
رپ زده و مسیوقی	رسیده نه یک یک پستان
کشیده سینه بر روی بار	پس آنکه غنیت گشت از بهر شاه
تو یا سپهر پستان کین	بر آید با لایحه ز زین زمین
بر زید پر خور زمین و زین	هم کرده و رقت تا آستان
غنا و غنای سرخی در بار	پس خیمه آن و ماوند کوا
که کردیده که زان شده کایه	پس فرج از آن خیمه و غم
فردا آید سینه شش را که	سرمه و ران و کوه و پسرک
کشیده کی شش و پستان	پس پستان و پستان
پس و پستان کسیر که و غم	پس پستان و پستان
زادست و غنای بسیار	که ای زین شاهان روی زمین
چو شش اگر که آهنگ بود	سرمه و ران و کوه و پسرک

بیردی ششیر تارک شکاف	رمارک شکاف آه ویش نایاب
اگر آفتابت بود کیستد خواه	شوم ابرو بر ویش به بندیم راه
بندیم بر زمین یک مان ز کاف	ز طوق زرافنده و ذوق مسیاب
چو شد دید از ایش به نگویند	بر آماست لب در نو از کج
نار جکی سوار از نو لاد بوش	را بسنه ز تا خرم آه بوش
بکلاه در آه دران عرفه کاه	تجداد یک بیابان سباه
ز کشتو کشتیای معسر و پور	رقم ز نو بسنه بسینه نزار
بوشکر بر آرات کوه شکوه	بانشک قوجاق حبسبانه کوه
بقتصد بلا و شاکش بیج	زمین از زده اردو در آید بیج
نه در بسنه با کوه که در کوه بسنه	بدران نو و آن ساس بسنه
شب و روز از ان زمین بی کن	ز ششگیر و ابرارش آه تنگ
خبردار شد غاف خاقان شکوه	که آه سیه دشت بیلاب کوه
به اناه لانه که اندیشه ش	ز بران طلب کرد از پیشا
بر آرات لشکر با یک شک	که در کار جنگش بودی کن
شستایان شده و جلوه کنیز	که پر بود از کین پیشینه نیر
چو از هر ده که بیابان نور	شدند آه در مسمر ز طوقان کرد

زاده آن در آن سبزه	برافروختند از دو سو باد
شبانگاه کس چرخه زدند	خود و آواز سبز فک سپهر
بر آن کلاه شاد این ندا	گو بکش از قشون کرد و جدا
بدان کشته سر کس ای زین	خستید تا روز از غایبین
بانش فروزی ببارند بپ	مرد و زنهار آتش پرست
و نم خرد و سینه بر طبع آورد	خزان در کل سپهر غایب آورد
بنده زاده سخن راجستان	مگر توان کشا و شش تیغ زین
بفرمان مستوران و بحر و بر	شدند آن مهربان و حکمران
سرباسیان به ار مغر	شد از پیشین زمان ای ز
سیاه در ستم و ستم	در آن روز و در آن روز
بیا نشین و نشین	در آن روز و در آن روز
جوانی سیاه سپهر سبزه	برادر برین بار یک بارگاه
در آن روز و در آن روز	در آن روز و در آن روز
بفرمان و در آن روز	بفرمان و در آن روز
بفرمان و در آن روز	بفرمان و در آن روز
در آن روز و در آن روز	در آن روز و در آن روز

سراسیمه راه داد و شدند	سراسیمه راه داد و شدند
چو برق آسمانی بر دریا رکاب	چو برق آسمانی بر دریا رکاب
پس از این گشت زین رکاب	پس از این گشت زین رکاب
چو باد آمد بجهت رخ بلند	چو باد آمد بجهت رخ بلند
در آغوش غمش بهفت آفتاب	در آغوش غمش بهفت آفتاب
در آغوش کبر ز رخسار باد	در آغوش کبر ز رخسار باد
نوبت در جنگ نوبت ز ناله	نوبت در جنگ نوبت ز ناله
در آغوش توت بازوی مرد	در آغوش توت بازوی مرد
چو باد لب خواب سپهر ابر باد	چو باد لب خواب سپهر ابر باد
چو کعبه کاخ و لایق خسته باد	چو کعبه کاخ و لایق خسته باد
چو انگشت کلاه جنگ	چو انگشت کلاه جنگ
چو سپاه رخ بجلوه کرد	چو سپاه رخ بجلوه کرد
چو در طوق کعبه خم زلف شین	چو در طوق کعبه خم زلف شین
چو شب دریا و تپه کین کوه	چو شب دریا و تپه کین کوه
چو چشم پر شد ز غم و شیر	چو چشم پر شد ز غم و شیر
چو آرد بخت ملک و خفت خشم	چو آرد بخت ملک و خفت خشم
چو آید ز غم و خفت خشم	چو آید ز غم و خفت خشم

<p>             زین دیند ریش گران شد چو کوه              شده بند اسپندری قلب کاه              در دولت بحد در ایشتابان              بیاد نهیست سحر بر آراست کوه              در آمد بهیچسرای قیاق خوش              بهیشتش در آید بکین انگری              ز تخمین بر دوش پشته از محال              تباین جنگیز آراسته              در آهمن خانی همچو کوهی در              ننگان خاوند بر روی سحر              نایند در چشم مردم جوان              سبیه شد آراسته چو کوه              بعد غیل چون شکر روم و کوه              ز افق نژادان و افان ناکاه              بر آراسته رایت خنده ای              شد آراسته سرد و خنده ای           </p>	<p>             زین دیند ریش گران شد چو کوه              زین دیند ریش گران شد چو کوه              جهان بهیچسرای قیاق خوش              در آهمن خانی همچو کوهی در              ننگان خاوند بر روی سحر              نایند در چشم مردم جوان              سبیه شد آراسته چو کوه              بعد غیل چون شکر روم و کوه              ز افق نژادان و افان ناکاه              بر آراسته رایت خنده ای              شد آراسته سرد و خنده ای           </p>
---	--



نور پنداره ام دستم تنم	نور زین حسبه دشمنی در تنم
تقدیم جسم آور در درونم	بر کنسیدم ارجا و با منم
در افتد ز با لایه زین تنم	بدر ز در زمین از تنم و تنم
بجای حشمتش پیاپی ز تنم	و به جان اگر با کنسیدم
و به ششیرین از تنم	نظر که کنم به دشمن غنم
بشمن کند کار چینه دار	اگر تا زبانه در آیدم بکار
کشایم بر ششیر در کف تنم	بد و نهم ز پیکان به چشم تنم
اگر بشکنم کوه البسه ز را	فرود آورم کوه گران کر ز را
خویشش بپوشد از دانه تنم	بپوشد ششیرم شیره تنم
ولاور و بسیدم آه و تنم	بپوشد طلب کرده آه و تنم
اگر بنده دل و تنم و بازو و تنم	در گرفت عثمان عباس کیت
اگر نبود جو او در سجا و تنم	را و آه او به پایست
اگر خاسر کیم بر تو را از تنم	بخندید عثمان و آه کیت
بپوشم تنم ترا ز تنم	تا ایم تو زده بر پا ز تنم
اگر کشید از دانه تنم	خویشست که گویند دیو ز تنم
اگر از کوه را که در تنم	و تنم پس در آه و تنم



چو زهر نغس به دندان مار	چو زهر نغس به دندان مار
شش سپید رخ اگر می بود	شش سپید رخ اگر می بود
با دانه آن شکلی که در دانه	با دانه آن شکلی که در دانه
فرس خرد و میسر و شهرستان	فرس خرد و میسر و شهرستان
نمود این زمین شده با دست	نمود این زمین شده با دست
که تیر سیاه و در آواز گشتش	که تیر سیاه و در آواز گشتش
که اجیت گشتش سپهر کرد	که اجیت گشتش سپهر کرد
که به دست به دانه با دانه	که به دست به دانه با دانه
در راه بهمان شکوهی و کی	در راه بهمان شکوهی و کی
بس آنکه زلف ز گشتش آید کرد	بس آنکه زلف ز گشتش آید کرد
شکست کیرش آسان به شکست	شکست کیرش آسان به شکست
به دست فنون کرد چون آمد	به دست فنون کرد چون آمد
دل و دست قیامی از شکست	دل و دست قیامی از شکست
از آن در شام زاده آمد به	از آن در شام زاده آمد به
چند تاب داد و آید به شکست	چند تاب داد و آید به شکست
چند تاب داد و آید به شکست	چند تاب داد و آید به شکست

در آرد و در کف کانه بکشد	در آرد و در کف کانه بکشد
بسی شیره بچکانی بر لایه	بسی شیره بچکانی بر لایه
همی جفت تیر از زرد برقی	همی جفت تیر از زرد برقی
سپیدار اید و توانی سپید	سپیدار اید و توانی سپید
کند از پید شیره از قند	کند از پید شیره از قند
بکار کان آستین بر زید	بکار کان آستین بر زید
کانی و در بایه کان و در	کانی و در بایه کان و در
کانه صد من و کز یک من	کانه صد من و کز یک من
کانه گیتی در آید بزره	کانه گیتی در آید بزره
و در شکر و در آید بزره	و در شکر و در آید بزره
در نرد و در طرف شیره تیر شد	در نرد و در طرف شیره تیر شد
خندک جانپوز ز قند شیره	خندک جانپوز ز قند شیره
زجیب خندک آتش از خسته	زجیب خندک آتش از خسته
زجیب ز قند و تیر از کانه	زجیب ز قند و تیر از کانه
که در کوه شیره از زرد بایه	که در کوه شیره از زرد بایه
نخل و بکشد از کانه خندک	نخل و بکشد از کانه خندک
در آرد و در کف کانه بکشد	در آرد و در کف کانه بکشد
بسی شیره بچکانی بر لایه	بسی شیره بچکانی بر لایه
همی جفت تیر از زرد برقی	همی جفت تیر از زرد برقی
سپیدار اید و توانی سپید	سپیدار اید و توانی سپید
کند از پید شیره از قند	کند از پید شیره از قند
بکار کان آستین بر زید	بکار کان آستین بر زید
کانی و در بایه کان و در	کانی و در بایه کان و در
کانه صد من و کز یک من	کانه صد من و کز یک من
کانه گیتی در آید بزره	کانه گیتی در آید بزره
و در شکر و در آید بزره	و در شکر و در آید بزره
در نرد و در طرف شیره تیر شد	در نرد و در طرف شیره تیر شد
خندک جانپوز ز قند شیره	خندک جانپوز ز قند شیره
زجیب خندک آتش از خسته	زجیب خندک آتش از خسته
زجیب ز قند و تیر از کانه	زجیب ز قند و تیر از کانه
که در کوه شیره از زرد بایه	که در کوه شیره از زرد بایه
نخل و بکشد از کانه خندک	نخل و بکشد از کانه خندک

کمان دار میگردند و در میان	سینه سپردن در آن زمان
بشک جود تو رخسار سپهر	نمیدون پس کمان غار کز
بهم در پستره کرده پاکر و	سزبان مشه پیکان کوه
بگردن و را و بخت کرد و نبرد	را بختند اسب بکوهت کرد
رخسار شد بیک پیمان شد کرا	ز بس کرد بر دم از سر کرا
بر آمد و در یاس خون مینما	نخز خشتن تیر شسته تفت
و بسید این زمان جویشته روی	دم تیغ در زلف کرده جوی
در پاسبان خورشید شانه	در و برون بر درخت از جان
بگردن شد از دیدن تیر شرم	چو جلاشته بخت ایامی نرم
زرد پارچه پارچه بدن پاک	سزبان تپاک از جوی خاک
فرود بخت آب خضر از سحر	یامان ترا تا آب خنجره کاه
سز از خاک بر کرد یک خمر کاه	ز سر پاک افاده بر خاک راه
کو بگر منتهه امان و بگر خشت	شد از خوراکان خدر خنجره
نه تا بخت و نی نو کردی کن	بگر خشت فاده سزار اینجمن
شده بر دست سز از گریه فراخ	ز بس گشته افاده در دیوان
کشت دنیا ز تو تیغ پستان	چنان دشتی زود و در زمان

دو شکر بشیر هم ناکیز	نخون یختن چو شیر سیر
بسم می بنویسد طغیانه و شکوه	نیز گشت دریا غیبیکه
زوانه از گشت پهلوانان	شد تیر شیر با نیز نماند
و هم تیغ را به خنجر کرده خود	بان در خنجر از آفرق بود
زبان زبیب نوبت زمان زبیب	دریده شده بر دلی جرم کوز
نخون بر جان نشت پهلوانان	زمین را در آورده جان درین
از آن خاک و خون که کینا خنجر	شیر زنده و دامت از خنجر
چون شد کار شیر زبیب تمام	گشتند از دم بشت اشقام
خداوند از قیام بشت را	شکستند در گشت را
از آن جان پستان فتنه رستیز	اگر از جود شیر غریب در کیز
تصاریف که سبکین تند با و	روان شد شیر خانی و جوتان
نکستند قیام از جستن	برون بردشان سر کشی از قیام
بکار نشت بر باد بسته بیابان	زبان خاک در چشم قیام
فر ریخت آن که و از آن زلال	گشتند کون آینه سبیل
چو غایب است شد که کار تر	مکنه آینه که از قیام
بزرگ پستان شد می ماند	بزرگ پستان شد می ماند

سینه که در دهن ز راه قباب	ز پست بر روی قباب
پس از آنکه دیدار او به پاشه نهاد	ز روی او دید جهان در جهان
فانده و هزار شمشیر تیر	به تیغی از آن پستیر
نفش شده فراوان جوان سپهر	بس گشته گشته گشته تیر
شمشیرش در هر غول کمر خاند	تر نیز دست ترا به خاند
بشق و تبارشان تا خستند	به تیغی از آن یون خستند
بهارت گرفت با غارت کران	ز بر کشتن پوفا اشران
کمان در شان گشته زخم تیر	سیرادران گشته کیر سیر
یکدم زده خویش داشت	یکی از سن بنده را پیش داشت
یک کلاه شمشیر بر او خستی	یکی از دزد زخم سر بر خستی
که که بر تو تکلیف و کاسی فرخ	چیناست این چنان گنه گان
که کزایت در دشتش بلی	خند به در طرف گلشن یک
خدا که جهان چو دانه است	خاند جهان چو دانه ای یکس
که خیز از خضر می پش چو سپه	فرشته این سنج در دوا می
بسر خطرات به پسته است	رهن بر جهان گشته کایه است
پسندیده به چهار سیم است دلبس	مکر و تاخت و آن کس چو بس

ریاسته آنی که غم می بود  
 این ده که از غم نه غم بود  
 غم را قفس در طلب قران بر سر  
 ایات ملک مکر را در این قفس  
 به میان نه نقل از سبزه  
 شد از بخت نسیر از غم و رند  
 بود شکسته طرف کیانی کلاه  
 هفت باد رو از غم شش نیا  
 پیادست غم و کت گنیز را  
 نشاید از دو که چون نسیر  
 بران تخت غم و ز غم و رند  
 طرف بر زده تیغ پرور را  
 زبانه کرده در تنبست در نشان  
 که نایه نه هر یک از دو  
 ستون و از هر سینه دو بیاس  
 برخت نظر بر زمین و دشت

مردمان را که کن یا گمن	خیز ای خورشید ز در پهن
سر آورد و در سپید بیک	ز روی زمین سرور ای سپاه
زبان بر کف او بخشید	خداوند کیستی بفرخنده یک
که نقش بشیر و او ش یک	چونند ملک جلیله فانی ش یک
توی دست کردش تنه و ش	بپور در میان سیر و ش خزان
نخند و ز لای با می ش و او	قطف کناره شاهش و او
چو دیوانه کار ایتر فانی	بشیر زبا خسته کراصل یک
یکمیت و دوی قشند و دم	بیامیز از کل طبعش کرم
می خست خور و از کف ساقان	چون سپهر بر نقد بجا قیان
ز آرد او و دیند و نای	تا ملک بر کشتن آور و یک
که در دینت آرد پسته و یک	ز پسته و نیند بفرخ و یک
ز پسته و او ش یک و یک	بفرخ و یکس کروی و یک
بر آن که دست از کان کزین	وزانجا فانی و یک و یک
شدندش سحر کرد و یک	نواحی نشینان سخت کرد
چون سید و ملک و شوار	چونکان آن کوه بخشید و او
سیمه و او و دیند و یک	چون فارغ شد از کار ایست و او



در آنجا فرو کوشت روینده قم	با هنکشت شلاق بر غار قم
در آن تویم آقا و حکام دی	کسی کرد مسید و کی تویم
چو سیاه کون با بر و نو بهار	خزانه زار یا سویه کو بهار
شب تار و یاه کوتاه شده	بروز آن در از لشه چرا و شد
شده آراسته جلوه کا چین	مل در صورت آمد سویه چین
بیش در آمد سبک و کیا د	جدا را گرفت آن خسته سباه
بجست سیه از جای فرخ شکوه	خو سیزه بهار این از جبهه شکوه
فکشت شریف خیل کتی طسره	کند ز کرد بر بست در شیره
حیرت آچسته عشق کنا	کشاده جهان و کشیده فغان
سواد عشق دامن کو بهار	بست دلبه یرونی خوشگوار
زبان باغ و آسمانی پی روش	نکین جم و نکت اسپند رش
کیف جام ز سر سبزه نیم نت	جو خورشید بان لالی ست
صراحت بدست قمار بر جود	زود قهقه بر شراب شور
برشم نوازان عاشق نواز	کر شده در بار و در چشم نواز
جای سیه مو کاشتن و لا زار	سراینده کان همو مایل نزار
برزد نو ز سیه و کر سار کرد	بریزم سبک و کر سار کرد





بهر روز بختی به عشق و دل	باینجا همیشه در دست و پا
بر این داشت را این سخن ز دل	که سندان شد شمشیر گداز
ز بند دستش فراق آورد	شاید ایستاد و باج آورد
که آواز روزی جو روز و شب	ز غیش خورده سعادت رسید
ز پاره سپهر شد بخت سراسر	برادری گفت زین بیار است
بر زحمت نشت همیشه دار	ز رکاب درگاه برادار
نشسته دانا ز رکاب کج	تا زرم در پیش ترک شرک
سهر سپهر و تاج و تاجان	زور یک ال بر لب آورد
شکر بخت در مجلس دهستان	که خام تاشی می شد و پستان
برام که شکر کشم سوسه مند	خسکان در ارم به یک بند
چو بوسه خزان و بخت پرست	نام دران بوم هر جا گشت
بر اندازم از رخ و بند حجاب	پسته و آتش و آفتاب
باین کپانی که ناز و اند	بندرم باین کشتن جان زنده اند
ختم خان را اسپا بد کنم	بشیر و حجت دران بد کنم
ز زبانش گاه زارم تمام	برین محمد علیه السلام
چو بستم عجبای میزد و پستان	بستم طریق سحر و پستان

که در آن در آن بیام بلیست	بر شیرب و پناهم پناهم شد
شده و از این بیرونی بخت	بغایب و طبع آرم بخت
مرد و در میان کرم و خط	شهر را و کربک نام صدار
سندم مخرن را و می کرد	بطیست کرم بخت و بشنود
این مرغ هند سیب بکلیت کرم	سیب است از خود روایت کرم
جو فیروز کردم در این شکوه	زخم سپیکه بر نقد فیروز شاه
شکر و بخت بخت از زمینستان	کو شکرستان شد بستان
که در آن بر بلیست او شاد	پسندیدگان را پسند او شاد
که کوشش از آن که هر است	زمین بوی و او در هر است
رواد و بند و پستان فرم شد	و که بارش اندیش زرم شد
مقر جنین شد که دتور شد	ایسای سپاسی کند بازو شد
خود و غم شمسیدار غریب	با غم و و و و و و و و و و
و و و و و و و و و و و و و و	زمن و او و و و و و و و و و و
چو او بر و و و و و و و و و و	آراست شمشیر ز و و و و و و
شد از آن خبر برانی و و و و و و	و و و و و و و و و و و و و و
بفرج ترن ساعت آن روز و و و و	خمر و و و و و و و و و و و و

درد آن بس ز زینست زین پست	چنانچه بر باد زین پست
سیلانی نه در زین	پس خواهش کر آن کران
روان نه سبب زین لار ترک	بیر نه به زین و رای ترک
بجسید و غیش بیا لم فدا	بیا لم غیش بیا لم فدا
کف کرد از غش و ترک	بیا بخت و دل هم بخت
ز غش نه جمع غش و کجا	مکش نه شک صحرایم شک
سکان شد بانی که در آن کوفت	که کاف و زمین زین غش
شد عدل از زین و زین	جوز و بارگاه بر زین
که دیت بانی پیشگاه	پست و کاف و زین
خوشی و باری و باری	بکوفت نه کرده و زین
بفرمود و سپاهان و باری	که ای زین و پستان بکوفت
بکوفت نه کاف و زین	پست و کاف و زین
ز کف رکت و باری	بکاف و زین
بفرمود کاف و زین	در این زین و باری
بفرمود بکف و زین	بفرمود زین و باری
بفرمود زین و باری	بفرمود زین و باری

[illegible]

زبان دستان ندیم در عرب	بر آن در طراز پسته بکب
ز سر او در روز باد فروغ	مهر چرخ پاشیده زو پستون
شده ز سینه چل و ار آفرند	بدر کردن و دوشش با آفرند
بگیرند و با لاف تند شش	تنگ که در او ز زمین و شست
خانی چشک را در آتش آفرند	ز خن بخار آتش آفرند
اگر فتن تر اند و کنند زین	چهار چل پاد و سیف سخن
پدا پنا که سگ پای نجسیر را	برخت بخانیه ز نجسیر را
بریش و مار و درازی سگ	سرو سارانی و ولیده موی
خدا یا نه پسته کسی و دستان	بود موی شب پازانویشان
اگر پسته چکی را در این دانت	ز در پسته آکو ده آن برست
شتر لب و دانه دندان گران	خدا و پنا خند و دندان دران
ز چشک اند و آهین نازکی خاک	ز شتر و کوه خازنه پاک
ز دانه خیریه پیرمان و آب	نه از نکار سیه بخور و در آ
بجنگل و دندان چو در کوه	بجنگ اند و آینه خرد و بزرگ
نمونه ز نو پسین تیر خیر	چو در پیش کیر نه از آیه کزیر
کران با و در آید بخرش	بر آن که پسته نهاده کوش

شاه دست و پر جام ساقی منند	شب افروخته و قند بپایه هنوز
از آن بکین لشکر بی شمار	کرین که سست شیرین منند
از آن سرگردیست که بدو معروف	به رگه سپاه لاری دیگر سپرد
برآمد به لایه گوهره آن	با نعل که در شش چرخه آن
جوشه که در تماشای کشش	شد آن بکین غار و بند مشش
نکایت که در بین من و من	ز در زخم نازیک پخت ز
بود پادشاه برای سستیز	پتاده بر سپهر پادشاه
نقطه آن در پای کسب	جواد از دیدن قرض خواه
نظر از بندیش که ترکند	در پیش بود پادشاه
در آفتاب که از سر محسوس	کنه در بابا شش گامی
زبان و بجز شش آید باب	خود آید از حبشه آفتاب
زبان و فلک نبره پذیر	نیرنگ از آسمان و ادب
پیشکش زده پند بر روی	از آن رویه است شش
عقابش کند صید مرغ ملک	بود آشیانش فراز فلک
پتاره و اطراف چرخش	در خشمش از آن چرخ
در آن ملک آن و آن کرده	و طبع کرده و بر این مردم

<p> سرسیمو هر خسان درشت  ماند و زان کوه بالی درنگ  بیان جفت کرد و جاک بود  دویدند بالا کرد و با کرده  بودند آتس منان و لیر  خویدند بر آمد از افی و درگاه  نخستین پوی سنگ بر آمدند  همان هم کشانند باز و قیر  زاده شد شک و تیر خدنگ  زبانان و تیری با لاشه سیه  نایاب پستی ز پیر آه سیه  طاف طاقان کرای پستک  شباب بیکان لایس کن  بودند دیوان پولاد جنگ  خود شایسته نشیمن فراز  پای نشیمن دران درگاه </p>	<p> دل سنگین نه دوری سنگین  خودن قیمت بردان جنگ  سرد و سرد است و باز تو  بر و سیه گر با جو نجسیر کرده  که پخته بر زان کوه کشیده  بکین تیسر کرده و دران کمان  فرمان سرو دشت درنگ  بر آمد از ان و پوسپ را لیر  زمین و آسمان سرد و گشتنگ  سنگ درن جرخ و لاشه  نیک و زمین با یک شیر آمدی  حیرت بر سو بفر پستک  بر سر روان کرد سیلاب خن  که آهن نوا شد شکستن جنگ  دویدند جانی تیسر خورده کار  بدان و محال خون نمیشند </p>
--	--



و خورشید ز نور و آتش است	و خورشید ز نور و آتش است
نه دهن بر زمین است و کوه است	و دهن بر زمین است و کوه است
ز طوفان آن باد و دشت باد	ز طوفان آن باد و دشت باد
پشاندن در آفتاب و دشت	پشاندن در آفتاب و دشت
اگر فتنه شان در میان همه نزار	اگر فتنه شان در میان همه نزار
که از پیش آن میل بر خیزند	که از پیش آن میل بر خیزند
که بر آن شده اند و بر آن کمان	که بر آن شده اند و بر آن کمان
که طوفان در میان آمد بکوه	که طوفان در میان آمد بکوه
و بعد از آنکه سخت کا سبیل	و بعد از آنکه سخت کا سبیل
که از آن تبیغ کشیدند فتنه	که از آن تبیغ کشیدند فتنه
سرا ز کوه بر زده و خشنده	سرا ز کوه بر زده و خشنده
ز فتنه برین سایه انداخته	ز فتنه برین سایه انداخته
برده تبخیر شد و پشته راه	برده تبخیر شد و پشته راه
اشارت به تبخیر آن کوه کرد	اشارت به تبخیر آن کوه کرد
شد شمشیر آن و دود و دانه	شد شمشیر آن و دود و دانه
و پشته شد و از در قیاد و کلاه	و پشته شد و از در قیاد و کلاه
و خورشید ز نور و آتش است	و خورشید ز نور و آتش است
و دهن بر زمین است و کوه است	و دهن بر زمین است و کوه است
ز طوفان آن باد و دشت باد	ز طوفان آن باد و دشت باد
پشاندن در آفتاب و دشت	پشاندن در آفتاب و دشت
اگر فتنه شان در میان همه نزار	اگر فتنه شان در میان همه نزار
که از پیش آن میل بر خیزند	که از پیش آن میل بر خیزند
که بر آن شده اند و بر آن کمان	که بر آن شده اند و بر آن کمان
که طوفان در میان آمد بکوه	که طوفان در میان آمد بکوه
و بعد از آنکه سخت کا سبیل	و بعد از آنکه سخت کا سبیل
که از آن تبیغ کشیدند فتنه	که از آن تبیغ کشیدند فتنه
سرا ز کوه بر زده و خشنده	سرا ز کوه بر زده و خشنده
ز فتنه برین سایه انداخته	ز فتنه برین سایه انداخته
برده تبخیر شد و پشته راه	برده تبخیر شد و پشته راه
اشارت به تبخیر آن کوه کرد	اشارت به تبخیر آن کوه کرد
شد شمشیر آن و دود و دانه	شد شمشیر آن و دود و دانه
و پشته شد و از در قیاد و کلاه	و پشته شد و از در قیاد و کلاه



بیکین بوشه کار از ما سپید	بیکین که دانا سنانند پاسبان
نه بران شتابان بسوی شتابان	همه تیز و نه آن بکین کراز
کرزان کز دانه از ایشان لبر	همه در خواسته جوکار و خراس
بیکانل خوریز و دانه استینه	کرزانان در فستق روی ستینه
بدان شتابان جوشه کله تک	زن و مرد و کز دانه استینه
خوشان زن و مرد و کز دانه	ز و ما و دانه پارت زهر
دویدند و پیران و دیوانه	سویک این دلیران غریبان
یاقین تیرست شراب خسته	ز فستق از مش آن سیل دور
از پاسبان و پیران و دیوانه	ز کین برکشند باز و پشت
کس از جنگ پستان و دیوانه	جکوبید و دانه فستق زنگان
بیرانگان آهسته آهسته	کر و دانه و دیوانه ترسان
نوریزشان داد و دانه خدیو	سیلانی خصب کرد و خیل ویر
ولا و دیوانه شمشیر زن	شاد و شمشیر و مرد و زن
بگشتند خندان از دانه و دود	که خیر از دانه استن دانه دود
بگشتن ز دانه و دانه و دود	بگشتن ز دانه و دانه و دود
بگشتن ز دانه و دانه و دود	بگشتن ز دانه و دانه و دود

نزداد و مردم باز شکست	بهره از سپه دران کار
بسیار سیه آن لعل کون	سکه شکست باز از چاه دور
بسیار دو که در پیش و چشم کند	خواسته دوی رستم کند
بسیار شاد و خندید	بسیار از آن خورشید و تاب
بسیار سنج این خنده و پند	چنین که نقش و شکل از دور
که صاحب تران سپهر انداز	چو کرد و افغان فتح و آن طرد کار
نزد آن ره و خون بر داشت	غارت آنکه سیه کوچ کار
خود را اندازد که دایه سیل تیز	که از پیشش و کوه و کوه گریز
و از آنجا سیه ترکان کابل شست	و از آن بوم و بر کام از تیر پست
بسیار از آن سیه و کندی	بهر آن سیه و طاعت کرد
بسیار از آن سرزمین سپید	شدندش و پخت کوشان شد
بسیار از آن مرز و جرم	که از آن از آن حصه بماند
که کابل و استاد و آب سپید	زور و کدشت و در آمد بهند
بسیار کشتی علم بر کشید	نن آمد و سیه را هم در کشید
بسیار که جو که و سیه مرز	بسیار سپه کرد از آن سپهر
بسیار از پیش از سپه سردان	سنا و شش فغان بر کف برزان

در پشتهها تا به صحرای سمان	مرا برفت بر پیم ده تورستان
که باشند نامان بران بیار	رقم زد و گریه و کسید و نزار
دیده نایبها که هست آسوده	بگفت این منو گشتن به نیم کی
که آتش فروزان شد در پستان	بر تنم خدایان سپردش جان
آهنگ و دهر بر آراست صف	که آهنگ و گویا بر کایه صف
که فرقه جبارا کران تا کران	خودان شد بر سبب بگوهر کران
که آتش فتنه و زوشت نه دران	روان شد به باوی بوی باغ و گران
بلندید از مهر جان بوستان	تر زنی در آمد سینه و پستان
که زبان هر جانب خشک و	طرف دار سر حد گفته ار راه
شد نماز سپهر راه بر هر کران	به عای هم از پیم خیل کران
نشین گرفتند سرهای کوه	بیان نشینان کرد با کرده
به سبب خوار کشیدند بار	نواحی نشینان در یکبار
به سبب فتنه و دشمنی نه	زبانان شمریدند بر پیم کران
به ار ایست ملک آورد و راه	حاکم پستانان کرد و کشای
به سبب کشیدند به پستان میان	خدیو نه دوران بر پیم کران
به دو چرخه دران و دو چرخه	به دو چرخه و زوخت

بدرختی که بادی در حساب	بدرختی که بادی در حساب
منم خنجر را بر انداختی	منم خنجر را بر انداختی
مکنی زبانت آتش پرست	مکنی زبانت آتش پرست
جو کردید از کردیش هر دو	جو کردید از کردیش هر دو
خفت بران قیامت شکوه	خفت بران قیامت شکوه
که در حسیان آتیم چشم	که در حسیان آتیم چشم
نیویسید و بی پایان کرد	نیویسید و بی پایان کرد
قراول سوارانی و چلی پناه	قراول سوارانی و چلی پناه
هم سپهر شاه بخوابید	هم سپهر شاه بخوابید
هم صبح رایت بران خستند	هم صبح رایت بران خستند
تک شوب زگان بهرام خشم	تک شوب زگان بهرام خشم
دیسدان دانی بخواب فرخ	دیسدان دانی بخواب فرخ
ازین سو یک بر دایب یه	ازین سو یک بر دایب یه
یکی در نکست و بر دایب یه	یکی در نکست و بر دایب یه
سیک یه دایب یه دایب یه	سیک یه دایب یه دایب یه
چو داشت دایب یه دایب یه	چو داشت دایب یه دایب یه

بسیار پیش بر آورد بال	بسیار پیش بر آورد بال
از آن خیره جشان نا امید	از آن خیره جشان نا امید
دل شده ای سیه شده و غم	دل شده ای سیه شده و غم
بگفتند بنده ای بر که که	بگفتند بنده ای بر که که
تا دور آید از دور از بنیر	تا دور آید از دور از بنیر
بر آید نوبت از طرد است	بر آید نوبت از طرد است
بیا بپند آید دست در پیش	بیا بپند آید دست در پیش
ز دست بیرون راند پا لاریم	ز دست بیرون راند پا لاریم
بدرم مندا نا را و ای سیاه	بدرم مندا نا را و ای سیاه
بیا ای پر فتنه خیره سر	بیا ای پر فتنه خیره سر
شد و ج کردن نسنه زانی	شد و ج کردن نسنه زانی
سپید نا و سینه جو هر شاه	سپید نا و سینه جو هر شاه
صف آبی شد کشور دار این	صف آبی شد کشور دار این
نیز یک میا که جانی کرد	نیز یک میا که جانی کرد
می سپایان بر شمش طاب	می سپایان بر شمش طاب
زیر کان آن بگشته آید سیاه	زیر کان آن بگشته آید سیاه
بسیار پیش بر آورد بال	بسیار پیش بر آورد بال
از آن خیره جشان نا امید	از آن خیره جشان نا امید
دل شده ای سیه شده و غم	دل شده ای سیه شده و غم
بگفتند بنده ای بر که که	بگفتند بنده ای بر که که
تا دور آید از دور از بنیر	تا دور آید از دور از بنیر
بر آید نوبت از طرد است	بر آید نوبت از طرد است
بیا بپند آید دست در پیش	بیا بپند آید دست در پیش
ز دست بیرون راند پا لاریم	ز دست بیرون راند پا لاریم
بدرم مندا نا را و ای سیاه	بدرم مندا نا را و ای سیاه
بیا ای پر فتنه خیره سر	بیا ای پر فتنه خیره سر
شد و ج کردن نسنه زانی	شد و ج کردن نسنه زانی
سپید نا و سینه جو هر شاه	سپید نا و سینه جو هر شاه
صف آبی شد کشور دار این	صف آبی شد کشور دار این
نیز یک میا که جانی کرد	نیز یک میا که جانی کرد
می سپایان بر شمش طاب	می سپایان بر شمش طاب
زیر کان آن بگشته آید سیاه	زیر کان آن بگشته آید سیاه





که آن آیتش است جان دانا	که آن آیتش است جان دانا
بود باز که کارش به نام	بود باز که کارش به نام
بر روی برادر سپید چشم کل	بر روی برادر سپید چشم کل
نواب حسد نیز نهاد کعبه	نواب حسد نیز نهاد کعبه
برق از اوجین صائب قران عمار بر طوفان و کمر کائنات	
طوفان در خمر شدن خاکش بند و بستن	
ام سبب کین آتش آفتاب	ام سبب کین آتش آفتاب
خود رفت دوران کار و بزم	خود رفت دوران کار و بزم
سیاه شب را تیغ جو برق	سیاه شب را تیغ جو برق
زور کار سپا لاد توران سپاه	زور کار سپا لاد توران سپاه
استند در آن ابر پیکان قوس	استند در آن ابر پیکان قوس
بر آتش دهنیست دم و در را	بر آتش دهنیست دم و در را
کجک بره دل فتنه انگیز شد	کجک بره دل فتنه انگیز شد
خون آرد بر پیل زخم روی	خون آرد بر پیل زخم روی
برآمد عسکر و کور که جوش	برآمد عسکر و کور که جوش
نوازش ز کور و کور که بزم	نوازش ز کور و کور که بزم
زور از چهره آتش بشکین آفتاب	زور از چهره آتش بشکین آفتاب
فنا شب از کار کا و سپهر	فنا شب از کار کا و سپهر
بیرید باز و تابش کاف قاف	بیرید باز و تابش کاف قاف
بهر رفت کرد سپه تا باد	بهر رفت کرد سپه تا باد
جوانان و چون برق در تیر تیغ	جوانان و چون برق در تیر تیغ
بیر از خنده رخ خرد نور را	بیر از خنده رخ خرد نور را
زبانک دهل فتنه گر تر شد	زبانک دهل فتنه گر تر شد
در آن بار کا و زیر بار و جوی	در آن بار کا و زیر بار و جوی
یکی کشت پند اشتی خوش تر شد	یکی کشت پند اشتی خوش تر شد
بره چرخ و خنده از زبیر دم	بره چرخ و خنده از زبیر دم

بقصد و خیر که ترک شرک  
 جهان نوز ترکان آنجا  
 شده و گرم بازار آهسته گران  
 قطار کشتن در دین نه چنان  
 شب و روز این آرد آید هم  
 کند خم اندر چشم تابد ار  
 خورشیدین ابلق خاره هم  
 در روز و در شب هم چنان  
 بر آرد و سپهر نیز میل دل  
 که بست بر باد و تیرا کر  
 از مهر سپهر که در ترک خان  
 گرفت یکی درک بر داشت  
 غافلست و گری در گریز  
 می پس که آن یک که دوری  
 یکی دیگر از بهشت می نام  
 کشند از افلیس زنده می کشند

به نیت و خیر خود و دیگر  
 جلوه چو آتش ز با و صبا  
 می چسبند و لا دو آهنگ گران  
 میگرد و جاده ب میگرد  
 که شیر فلک در آرد و بدیم  
 چو کیس و چو کیس می کشند بار  
 بنده آفت خسته و کا و دم  
 فروخت بر خاک مستیاره  
 چو زنده و نه زنده یک نیل  
 دم باد و پا و سکه و خسته  
 می باد و طاق با خسته در خان  
 نوشته و حیت مهر زندان  
 بقصد که زنده بهشتی خوش تر  
 زانده بیشتر ز دشت می کشند  
 زانده یک که در زنده هم  
 ز جلا و جیبی تن آرد کشند

شده انکشت ز کعبه چهره شهر	شده و در ابدیت انکشتی
عداوت در ابروی چشمانه	خسوف کرده در چشمانه
بکار نبرد آستین بر زدن	تن آلوده سیکه را قلم در زدن
بسی رانده روز و روزی	در کس صبح و در رسید و شام
بهار را چمنان بر زمین آمده	در دل ازین رویین آمده
بدل و این و این نشان داده	شده آن مسلم از ارجان بداده
سودا شده گرفتار نفس	زین وید و جان ز چشم زین
فرسوده نبرد زیر جاک سوار	زین بر پرپسم فرسوده بی قرار
به جرح کز مهر افکند کور	شده از شیشه و کرم ستمور
و لعل استیلا اجل شده کمان	در آن فتنه جان کمان آسان
در آن جنگ جو صده نزاران	در جنبید که بی شک جنگ
زیر دل نشینان بولاد و شش	و یاد بد این آمد بوجوش
صند و تراوان نماند و سوز	نفس پاک ترکان بر فاش جوی
کز آنجا بجال که شش نبود	را از چرخ تیره که وی جودود
شده جان عام دل آید سباده	کله خنده از زنده قلب کاه
بر این کوه که شود به آب	فرو شده در آن تیره و آبر آب

پیرانعام ستمار و سبناه	کو کرباره شده فتنه زر کاه
بیس سبزه سخت نیا و کرد	نور انسیان کوه دلا کرد
زیر جهانگیر وادش طراز	کر که و نکتش ترا بود و قلاز
سلمان شمشیر و روکار نزار	بعوضیه مریزان رستم شکار
قاریب و مزارب لشکر شکن	فرید جن و خاک را سر شکن
کر ویت و کایا کین جسته	رخ از جسته رایت او خسته
ریا است که خسته سبزه	میردش بر این سبزه
جوان که جسته بر ساز داد	بندهای چشیش عیان باز داد
یرسم مراد کی کردیت و کوه	جدا شد بعد کوه خرو و شکوه
مر اول سواران فرقه دشت	ز سراده رستم پذیرفت سر
شده شملک زیور دشت	چشاده بکان از پل خد شمش
ز نام آوران خسته غیل و کر	شده هر که ای طغییل و کر
ضقی را سر حسیل رستم بود	ز کینه مخالف کجا غم بود
علما سبزه و قان زمان	ز قبا سبزه و بر قبا
زیر علم آن سیدان کین	جو البسته در زیر خیمه کین
سکوت نهاده و رفته قبا کاه	شده جان عالم از سبناه